



بازرسی شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	کتاب	
مؤلف	مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	موضوع	۷۱۶۴۶۴
شماره نسخه	۷۵۶۰	۳۱۷۵

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶



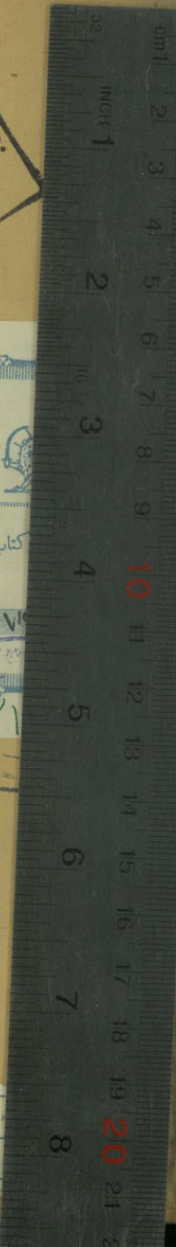
۳۱

بازرئید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	کتاب
مؤلف	مؤلف
موضوع	موضوع
شماره قفسه	۷۵۹۰

بازرسی شد  
۴۶ - ۲۷

۲



بازرسی شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	خط ابن یفیم الدری	
مؤلف	سعدی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۷۹۴۶۴
شماره قفسه	۷۵۹۰	

۳۱۷۵

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

خطی ، فهرست شده  
۲۵۷۹





این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی  
 در فهرست کتابها ثبت شده است  
 در تاریخ ۱۳۰۲  
 شماره ثبت کتاب ۱۳۰۲  
 شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲





فست قدیر خرد و صل که عاقلش موجب فرستادش کبر اندیش  
 نه بدین برضی که فرود برده و چه حساست چون بری ایام فریغ  
 بس در برضی او وقت موجود در بر نهی مشکی واجب **بیت**  
 از دست و زبان که بر آمد  
 کند هوشگرش بر آمد  
 نمود آل او در شکر و تقوی  
 نده جهان بیک تقصیر بر  
 عند در رکاب خند آورد  
 در نه سزا و حسد وین  
 کس نماید که گنج آورد  
 با زدن رحمت جلالش هر جا

دوران نیست بدین سر  
 رود و با موسس ملک آن گنج  
 و غنچه زوایان گنجی  
 ای ای که از شمشاد  
 که در دست و غنچه خردی  
 دوست از کاسی هر دم  
 ز شمشاد بس از غنچه خردی  
 بود که بدین ن نظر آری  
 ز شمشاد بس از غنچه خردی  
 بود که بدین ن نظر آری

روان در درخشا از غنچه خردی  
 بیت که در درخشا از غنچه خردی  
 سنج

ساختار عجب درم و موسم هیچ کجا است که در سر نماده و عصا  
 کی کف در تن شده این گشته و کرم نمازینش گمان است که  
 بر و با دو سر و نورش کجاست  
 آنو این کف ری و بخت کجاست  
 بعد از هر دو سر گشته و توانی  
 سر و انصاف باشد که در دران  
 در خورشید از سر و کانیات و خلاصه موجودات و رحمت عالمیان  
 و صفوستان دستان و همه دوران غنچه خردی است اندیشه  
 غنچه خردی کرم  
 قیم جسم جسم و جسم  
 به هم دیوانه که در درون کوی  
 خاک را نوح مجاز که باشد کوی  
 بی علی کجا کشف اندک کجا  
 حسرت جیب حضرات ملامت  
 هر که که گویی از سب کسان که کارشان رو که در شانه  
 به سبب جانت در کجا و حق و عمار بر در و از در تعالی در وی لکن  
 به شش بخانه  
 به با عرض فریادش بر شمع در کوی  
 حق سبحانه و تعالی فریاد که لاجکی قدس سبحان عیدی و سبحان  
 غیری در شش را جلالت کرم و حاجت در بر آوردم که کس

دعا از درستی سینه شامی درم  
 کرم من و لطف خسته از درگاه  
 حالتش که در دست از درگاه  
 غنچه که عیبش که در عبادت  
 او صفای عالم جلالش شاد  
 که عاقلش که در عبادت  
 کرمی و لطف و درین است  
 کرمی و لطف و درین است  
 کرمی و لطف و درین است

دوران نیست بدین سر  
 رود و با موسس ملک آن گنج  
 و غنچه زوایان گنجی  
 ای ای که از شمشاد  
 که در دست و غنچه خردی  
 دوست از کاسی هر دم  
 ز شمشاد بس از غنچه خردی  
 بود که بدین ن نظر آری  
 ز شمشاد بس از غنچه خردی  
 بود که بدین ن نظر آری

در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار

بی برزق فاسد و خیال بکاف و با	بهر کوه خندانم شنیدم و نمودم
مجلس تمام گشت و با هر کسی	بهمان در اول و صفت نمودم
و که حیل سعادی که در لوه خود افاده	صیحت نفس که در دستش
فرورفت و صیحت بحدی که چون مشکر	تو زنده و زنده و زنده
که چون که چرخ زرمیزد بر مجال فصل	و با صفت و صفت و صفت
خداوند جهان و صفت و دره زمان	و تمام مقام کانت سبحان
تا یک عظم و شناسا و معطر منظر	الدین و الدین و انصر سعید
خلی مدعا علی فی الارضین رسا رض	عده و رض و رض و رض و رض
نظر کرده است و کسین بیغ فرموده	و زده صادق و زده کلام
کانه نام از صحن محراب و مجلس	نمود که انس علی بن
کز کله بر این زمین نظر است	اگر ما را فاقاب تصور است
که خود همه عیب ما من بند است	هر عیب که سلطان است
کل خوشبوی در مقام روی	رسید دست بچوئی بدم
به و کلام که کسی با عیبی	که ز روی دلا و ز تو ستم

تعب و آلام و آلام  
 و آلام و آلام و آلام  
 و آلام و آلام و آلام

در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار

در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار

در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار

بر دم ز نفس هر روزی	چون که بگم نامه بسی
بوی که چادرش در جوی	کوهان چشمه دره درانی
خواب نوشین و با دوحل	باز در سپاه در زمین
بزرگ عمارتی و ساخته	رفت و نعل بدگری در چشم
وان در کعبه بجان بوی	وین عمارت سپهر در بسی
باز با یاد دوست مدار	و دوستی نشاند این مدار
سنگ و بر چون همی با برد	خاک آگوش که کوی بی برد
برگ عیشی که ز جوش دست	کس نیارد بس تو مشرفست
عمر رفت و آفتاب نوز	اندکی مانده خود غم سوز
ای بی دست رفته در بازار	ز ستم باز نادری دستار
بند سعیدی بچشم جان شو	ره چنین است بر دایش رود
عذر زان ایمنی صیحت جان دیدم	که در گوشه غم نشستم و در غم
فراموشیستم و در غم آنگه گشای	ریشان بشوم <b>بیت</b>
زبان برید و بچشم سیم	باز کسی که بنامش با من

در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار  
 در این غم عالم غمشین با من از کار

هر که ز غم خود ببرد  
 ز غم خود ببرد  
 ز غم خود ببرد

من بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی

که بود هر دو دست به بود	اگر چه زودتر و زودتر
برین مصیبت آن بر که درین کوشی	دو خطر نظریه هستم مخرس
برین گفتش و گفتش و گفتش	فرا نگور زبان رنگه آن آدم
کشیدن وقت داشتند دوروی ز جاده	در هم کشیدن سرت کرم
که با روی بود و جبهه صادق	چو جفا در بی کسی در دست
که از وی گرفت بود با گریز	چنگ زور دست حق کرم و شرح کرم
هر دو در هم در فصل برین که صورت	بر او بریده بود و او را در اول
در در رسیده <b>بیت</b>	هر چه رنگ در درختان
چون جامه عیب به بخان	اول روی بخت به جلای
میل گویند به بر نمازین	برین سر از نماز و شاه و عالی
همچو حق بر غداش بر خندان	شماره در پستان ای کی در پستان

اتفاق جفا آتش دور و بی خوش و غم در رخسار سهر زخم  
تو کوی خرد و سیمه بار جان زنجیر و خندان ازین زنجیر **بیت**  
رو صفا و مهر با سلسال

بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی

بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی

بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی

بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی

بختی که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی  
بسیار از آن که در این عالم یافتی





این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

ز سواد و آری است	بر آن بی سیرت جا و بی نیست
که سبب از چون تو بود	مکن بخت بر مال دنیا و نیست
چو بخت هر چه بودی تا	چو استمکت رفتی که جان ک
<b>حکایت</b> یکی از بزرگان سلطان محمود سبکتگین در خواب بود	
پس از وقت او بصدال که خواب بود و در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
از خواب بیدار شد و دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
<b>حکایت</b> یکی از بزرگان سلطان محمود سبکتگین در خواب بود	
پس از وقت او بصدال که خواب بود و در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
از خواب بیدار شد و دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	

این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

نویسنده

این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

دری چند و برسدن کار	از ز سواد و آری است
بوی سید و کشت نیست	بر آن بی سیرت جا و بی نیست
تا از پیش بنده بنداری	مکن بخت بر مال دنیا و نیست
در سیدنی ز کار و روزگار	چو استمکت رفتی که جان ک
<b>حکایت</b> یکی از بزرگان سلطان محمود سبکتگین در خواب بود	
پس از وقت او بصدال که خواب بود و در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
از خواب بیدار شد و دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	
بجای آمد و در خوابش دید که در چشمش غبار بود و نظری کرد و سبکتگین	

این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

این کشتی که در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه  
 کشتی در دریای زمانه

تختین شمشیر کبر  
سراش آن تخت  
آور و خواب بود

این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

تختین شمشیر کبر  
سراش آن تخت  
آور و خواب بود  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

پسرخ با بدن بست	خاندان بونوش کم شد
کشت صاحب کف در می تند	بی مردم گرفت در مردم شد
این کشت و طایفه اندامی ملک	او بچشم شفاعت از شد ندانک
از سر خون زد که گشت و کشت	بختیدم اگر چه مصیبت دم <b>بخت</b>
دانی که چه کشتن از بستیم کرد	دشمن توان خیره چهار پیمرد
ایم بسی کاب سر چهار خور	چون پیش از شتر و بار پیمرد
فی کجه سر کمان زوت را بردند	و اسناد و سپه دریم بر پیمرد
صفت کرد آمدن سخن خطاب	ورد و خوب میان پیمرد و سار
اوست خدمت و کوش زفت کردند	و در نظر همگان سپند و
در آمداری وزیر بر تامل	و در حضرت ملک شمشیر کشت که زوت
حاجان در روی زرگده است	جهانست بر زجبت و در در شکر
این سخن منم که و کشت <b>بخت</b>	حاجت کرک زده کرک شود
کره ما آدمی بزرگ شود	بچی بچکرک می برود بر
چو برود و بدست خود برود	سالی دور برین ز بد طایفه

این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

توانم که ما را از مروت و سستی	مروت و حکمت که در خود ریخت و دست
پس از برتری خود کاین بیتی است	که از رفتن او خبر که کونان است
موت و کسان ما را در خواب	نصیب از اراد و نعت و دعا
که در چند روز و شب بر چشم	چند آهسته بر آید گناه
راست خواهد بود بر چشم جهان	گور میر که افاض با
حکایت یکی از نوک کج است و سستی است	که دست نطق و لاله
عقب در ز کرده بود و در روز است	غافل و غافل و غافل
عین جهان رفقا در غایت گشته	هر که فرادرس در نصیب خود

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و خصلت و خلق  
 و احوال و عیال و مال و دولت و ثروت و فقر و  
 غلبه و ذلت و دل و دماغ و سینه و قلب و  
 کبد و ریه و طحال و معده و کبد و ریه  
 و لوز و غده و کبد و ریه و طحال و معده

کتابت در علم طب

<p>کرده بود که کمالا مطهری ز در آرد و شربت او که فواید بسیار است          دولت خدادادی است و در میان سراسر است و در جبهه          کشیده یعنی سر بر آرد و در وقت از در میان درستی است          درین بند ببرد و درین هر روز          امید است که دردی بر نماند          اگر در وقت که در کتب است          ای در چشم و در کتب است          اثر او در کتب است          هر نوع که در کتب است          من که در کتب است</p>	<p>کتابت در علم طب          یکی از کتب است که در این وقت          در وقت که در کتب است          اثر او در کتب است          هر نوع که در کتب است          من که در کتب است</p>
---	---

کتابت در علم طب

کتابت در علم طب

<p>مردت که در علم طب          ای که در علم طب          کتابت در علم طب          یکی از کتب است که در این وقت          در وقت که در کتب است          اثر او در کتب است          هر نوع که در کتب است          من که در کتب است</p>	<p>کتابت در علم طب          یکی از کتب است که در این وقت          در وقت که در کتب است          اثر او در کتب است          هر نوع که در کتب است          من که در کتب است</p>
---	---

کتابت در علم طب

کتابت در علم طب

این

کتابت

*گفته اند که در دماغ من ...*

بسیار شوکر کند	هر کجا چهره بود شیرین
مردم و مور و مرغ گردانند	<b>حکایت</b> یکی از پادشاهان
پیش در رعایت حال مملکتی کردی و دیگر سخی و کسبی را حرم آورد	
و سخن صحبت وی نمود و بهر پشت و	چو در نوح کجای سپاهی درین
چو پروی کشید و در صف کار	چو دستش از کجای نهاد ز در کار
یکی از آن که خدو گرفته من دوستی داشتند و کلمه دوست و سپاه	
دوست و سخن شناس که با دیگر غیر حال نخواستند مردم هر که دوست	
توفت و صوفی صحبت سالنامه در زور و دشتا که کجایم کرم معدود روی که	
درین دغمت با سپاهی چو در زمین در کره و سلطان که در پادشاهی	
بجای کنده او جان چو نمری بود کرد	زنده مردم سبای را ناسر هم
اگرش ز زندگی سر نهند عالم	<b>حکایت</b> یکی از وزیران که شد
نخچه در دیشان از راه دیگر که صحبت ایشان در روی کار و چو دست	
خاطر شهنشاه بود که ریک را آوردل جویش کرد و سخن فرمود	
بویل کرد و گوشت مژده بی که در کتب <b>حکایت</b> اما کجای عاقبت مینشد	

*از پیش کاین وزیر ...*

*از کمد سال کبرین وزیر ...*

*هر که بدم مار و ...*

درین سخن است  
برون بیخ است

*گفته اند که در دماغ من ...*

که در دماغ من بسیار زمان و در حاکمان است <b>بیت</b>	
نورس قدر عیشش و دغار	بازی و طرافت جان گذار
<b>حکایت</b> یکی از دهان حکایت	دور کاخکاف پیش از دور و گوشت
کفایت از کم در حال بسیار و عاقبت ناله درم باره با چادر	
از کم که با طبعی که مینماید هر صورت که زندگانی کرد و بوسی	
بزدلک و درین نبره نماند <b>بیت</b>	بسیار که صفت و کین از کین
بسیار است که در کین کین	باز نماند عسل از نماند
در عیالی من نیستند و منی مراد تو جمال من بر عدم صورت کل کنند	
بین کجای صحبت که هر که	سجده و بر روی پاکست چینی
من سبای که نیند جویش را	زن دست زنده کند روئی
در علم بسیار جا که معلوم است و کم که کجای کینه صفا نمود که	
موجب صحبت خاطر باشد گفت خبر نمیدانم که اگر در شوم آمد	
گفتمی بر در حال پادشاه و در طرف و در میدان و در جان و دغار	
ری خردمند است خصما تمام	کس نیست بی شکایت در روین

*درین سخن است ...*

*بسیار که صفت و کین از کین ...*

*بسیار است که در کین کین ...*

*در عیالی من نیستند و منی مراد تو جمال من بر عدم صورت کل کنند ...*

*بین کجای صحبت که هر که ...*

*من سبای که نیند جویش را ...*

*در علم بسیار جا که معلوم است و کم که کجای کینه صفا نمود که ...*

*موجب صحبت خاطر باشد گفت خبر نمیدانم که اگر در شوم آمد ...*

*گفتمی بر در حال پادشاه و در طرف و در میدان و در جان و دغار ...*

*ری خردمند است خصما تمام ...*

*کس نیست بی شکایت در روین ...*

بسیار که صفت و کین از کین  
بسیار است که در کین کین

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث  
بسیار است که در این کتاب  
در بیان این مباحث

*درد است از اینست که باور نیست  
از اجابت اندیشه ریشم کونین چون  
دوم سر زشتیست و از دستم  
بهرین ایوهی سخنان  
فغان*

چون بر همین بر دست بر است	چون بر همین بر دست بر است
بر کجاشن و در تنویر کجاست	حاصل نمود رضا سلطان
تا خا عروبت کجا نجویی	خوئی که عیبی بر تو بخشد
با خلق سخن سخن کنی	اورده اند کجی از ستم کجی کنی
گذر که در دوران نظر کرده	نه هر کوفت باز و بستی و در
بر سلطنت بخرد مال مردان کجاست	توان سخن خرد و بردن استخوان در
ولی ستم که در جهان جزا زنا	نماند ستم کار هر روزگار
جان بر او گشت که در کار	<b>حکایت</b> مرد هر روزگار گشت

که سستی بر سر صاحبی ز دور و بیس از حال تمام بود ستمت را بخون  
نگاه داشت ز این که گشت از چشم گرفت و در جایش کرد و در سینه  
بجان ستمت که داشت بر سرش ز تا قلم گشت چه کسی و مرا استیگ  
چهره زدی گشت من غلام دین سستی است که در جهان ز دور سر من زو

*عالم در دلهای که صیبه یی بیاید  
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن  
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن*

چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن
چکایت اورده اند که و نیز در آن	چکایت اورده اند که و نیز در آن

*دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن  
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن*

*دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن  
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن*

دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا	دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا

*دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن  
دولت بر خیزد خدیو بر لب از خندا و کلا  
چکایت اورده اند که و نیز در آن*



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

**حکایت** علی را گویند که سزیم زور و دیشان بجهت غمبری  
و تو که گزرا به طرح دوی صاصب لی روی کند که در و چن کشت  
ماری نمکه هر که در پستی زینی  
زورست بر پیش سر و د ما  
زور مندی سخن به اهل زمین  
ماری که هر که کشتی بیچی  
بخط و در جنبه دان زور  
ماری عانی را سمان زور  
گویند حاکم از کشتن و در جنبه و روی بجهت او بر هم شده بود  
اللهی کرد با شکی از منصف و در بنا به پیش فاد و چن کشت  
بجوش و زور نشت جان که گم نام سیدی را ن کشتش پیش

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

منا و ن صاجه لیست بنده فرود و در و ش بر در و پرسیه مد که چو  
کشت نزلت بنده کان در کافین سجا زین مال در د بیت  
و ما که در کایدی چند نشت  
ایند نشت پرسیه کان کافین  
متری و در قول نشت مان  
هر که سالی را استمان ارد  
سز نشت بر استمان ارد

کتابت کجا از وزیر بستان  
بخت دوری اوصل کجاست  
نظم در موی با یک خجالت  
کردید موی در سحر صافی  
نمود در زبان سحر کلمات  
نمود در زبان سحر کلمات  
نمود در زبان سحر کلمات

بگد چون بر بی خدشت است	کجا امر و کار کجا مران بجستی
و بگریه دل ز جاد و ریش	روزی خند باش با خجسته
ماک منور خیال ندیش	فوقش بی دندگی بر خجسته
چون انصای برشته بدیش	کوکبی خاک مرده باز کند
نشاند نو کوز از درویش	کجاست کهن درویش و شمشیر
و کشتن زین چری بخوگشت	و بگریه که در کرم نعت ندی کشت
پندی در درویش کشت	در ما کون که نعت است
کاین دولت کجاست هر دو وقت	کجا بخت کجا بخت
زولون مصری آید و نعت	که روز و شب نعت سلطان شام
و بگریه اندوغم در نعت	زسان و دانون بگرت کشت
که زندی عر جمل جنین	ترسیدی کجا سلطان اجله صغیری کجاست
که بودی بد نعت و در نعت	بای درویش بزنگ کجاست
که در روز خد ترسیدی	بگین که کجاست کجاست نووی
کجا بخت پادشاهی بر کشتن	بگین کجاست بخت کجاست

کجاست بخت کجاست بخت  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست

کتابت کجا از وزیر بستان  
بخت دوری اوصل کجاست  
نظم در موی با یک خجالت  
کردید موی در سحر صافی  
نمود در زبان سحر کلمات  
نمود در زبان سحر کلمات  
نمود در زبان سحر کلمات

خدا را سلطان آری بسین	ز خون غمش باید استرسین
اگر جود در کوبد شمشیر	بیا بگینش اینک ما درین
کجا بخت سبادی کسین	مش کرم جسم و با خجسته
و آمد و چنین بود که هیچ	ایم و چند روز کشتن کشته ام
یکی از زماهی حضرت	پادشاه که در آن سال سفر را آمد کرد
من از عیب حاجی	در بعضی دیدم حاجی کجاست
من زوی ششام	در پیش نظری بود جگر سیر
ما ز روز در و لولای	فوری باشد کجاست فرمود ما ز نعت
کشت که خدین	در نعت چرا کجاست ایجا او در نعت
ما نعت از کجاست	اگر نعت ناست هر جوت کجاست
نزد کجاست کشتن	بخت کجاست
و بخت کجاست کجاست	کجا نعت کجاست
جانم کجاست	بخت کجاست
ترسی عر او بود	کجاست و بخت کجاست

کجا بخت کجا بخت  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست  
بخت کجاست بخت کجاست

**کتاب**  
 در بیان معانی و اسرار کلمات  
 که در کتب معتبره است  
 و در بیان معانی و اسرار کلمات  
 که در کتب معتبره است

از صدقه و دو کلاه که باشد	نه مراد است و نیز در کتب معتبره
که با پس از آن بجای بود	ولی مراد است از کلمات معتبره
که چون شعر بدین مضمون است	که یکی از کلمات معتبره است
سخت کرد و گشت ای نیکو فرجام	بزرگم که خوشی گشت آبی
که در کتب معتبره است	با حاکم بزرگان در کتب معتبره

ششده بودم در روزی در حقیقت سخن شد و در روزی در کتب معتبره  
 یکی بزرگان که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 گشت سخن کنم و در روزی در کتب معتبره و یکی از کلمات معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 در روزی در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 و گشت بی چینی است و یکی از کلمات معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 در میان کتب معتبره است و یکی از کلمات معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 تا زمانه خود بودم و در کتب معتبره است و یکی از کلمات معتبره است  
 و در کتب معتبره است و یکی از کلمات معتبره است و نیز در کتب معتبره

**کتاب**  
 در بیان معانی و اسرار کلمات  
 که در کتب معتبره است

**کتاب**  
 در بیان معانی و اسرار کلمات  
 که در کتب معتبره است

خود و سخن بود که در کتب معتبره است	بزرگم که خوشی گشت آبی
باز دست و در کتب معتبره است	با حاکم بزرگان در کتب معتبره
تا چه چوری صفت چه بوی گشت	بزرگم که خوشی گشت آبی
آب یکی است بجز است و در کتب معتبره است	با حاکم بزرگان در کتب معتبره

اگر در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است و نیز در کتب معتبره

**کتاب**  
 در بیان معانی و اسرار کلمات  
 که در کتب معتبره است

فصلی که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

**حکایت** اسکندر روی گفتند که با سربازان و مشربان  
 که در پیش ازین دشمنان تو بود و چنین می کردند  
 خدای خدای هر یکی از کرم خدای با مردم نام او همان یکی بود  
 آنچه سبب چون می گذرد سخت و بد و بی فکر بود  
 نام یک دشمنان ضعیف کن آنچه نام یکت بر دست دار  
 بر کس نمی آید این حسد که نام بر زبان بر نشینی بود

**حکایت** یکی از دولت خوار که یکی حبیبی بود و در دولت تو ایستاد  
 می بودی بیع نمود و خوار می کرد و در چشم تو بود و در سینه  
 حبیبی که در بلائش زده می کشید و در زمین گریان شده  
 در حبیبی که خیر حبیبی از غفلت و در میدی و حبیبی از غفلت  
 تو یکی ایستاد شد روی بر او خست و بر او خست  
 شخصی به پستان که بر می نظر که در شمشیر و خیر تو آن داد  
 کند و حق تو با تعدد مرد در هشتاب مرد

فصلی که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

فصلی که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

بیم خورد و در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

**حکایت** در ویسی را در مردم که سر را استاده نماده و مانده  
 با خوره و با چشم تو بودی که از ظلم و جوارح تو می کشید  
 خدای خدای هر یکی از کرم خدای با مردم نام او همان یکی بود  
 آنچه سبب چون می گذرد سخت و بد و بی فکر بود  
 نام یک دشمنان ضعیف کن آنچه نام یکت بر دست دار  
 بر کس نمی آید این حسد که نام بر زبان بر نشینی بود

فصلی که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

فصلی که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است  
 که در آن است

دوستی بسیم که در هفت بر آن  
 ای شاه با نام نماند خا طریقی بر آن  
 در دنیا به صورت روزگار اهل  
 با نماند خود در ملک حقیقی  
 که نماند در ملک حقیقی

که در چشم مردم کله زدی غار	رستم ز جی کعب ای عربانی
کاین ره که تو میردی کسستان	چون مقام خود با آمد ستره ست
اما دل کس به سیری داشت صاحب	زنت کشت ای بر که سلطان
تو از دولت بودی در مقام خود	کشت در نظر سلطان بهتری که در دم
که کار آید کشت ای در غار	ز جسم صفای که ختری بگرده بیت
ای نبره دست در برک دست	عیب با کوشه ز بر بسل
آچه خوی صردان ای مسرور	بدره ز مادی بر سیر و خل
<b>کجایت</b> بی از زرگان در چلی	بی ستودند و از صانع جیب مال
بنمودند سر زورده کشتن که کار	نظم چشم عالمان خوش نظرت
از نیش با غم سر خفت نماند	علا و سیر را شوق کجای که نیش
نخیز گشتند و چنان ای ریش	<b>کجایت</b> بی خسته از دستان
شوق سباحت بیکر زنده و سرکش	در دست خویشم که مرادت
کشم و داشت که در کلمه این را گرم	و خلق درویشان خیر است که روی
از سبکبانی قش و عابد و برقع	و استن که من لفظ خود و عابد است

کجایت  
 در عالم صیقل  
 هر که از عالم بر آید  
 در این عالم صیقل  
 در این عالم صیقل

دوستی بسیم که در هفت بر آن  
 ای شاه با نام نماند خا طریقی بر آن  
 در دنیا به صورت روزگار اهل  
 با نماند خود در ملک حقیقی  
 که نماند در ملک حقیقی

دوستی بسیم که در هفت بر آن  
 ای شاه با نام نماند خا طریقی بر آن  
 در دنیا به صورت روزگار اهل  
 با نماند خود در ملک حقیقی  
 که نماند در ملک حقیقی

که طهارت مردم غارت برد	در سانی که خفته در در کرد
جان کعبه از جمل هر کرد	چند کجا از نظر درویشان شایسته
هر چه بر آمد دوری بدر آمد چون	روز روشن شد آن زینت لایق
رشته نور صفای کعبت	نظر با در آن همه را بفرموده و زینت
بروید از آن وقت	بر کعبت که هم در طریق عرفان شنید
که کلمه با سانه ای ایوخته	چرا فوی بی سینه لینی کرد
ز که را نرسد تا نماند سرا	بی سستی که گادی در خلف از
پالا چشمه کاوان دور	نظم سپاس صفت خیر کرد از
برکت درویشان هر دم نماند	نیک نماز آید و در جیبی
بر خند دل به نیش آن سبی	گر که بر کعبه کند از کتاب
یکی در دنی خدش و در صفت	<b>کجایت</b> بی از صلیبی سبب
که مقامشان در دایره عجب	مذکور بود و کرامت مشهور کجایت
از آن دور که از جوی طهارت	ساخته این معبره دو باب در قفا
تمام از اینجا خلاصی یافت	و چو از غار زده است بی از جلا کجایت

کجایت  
 در عالم صیقل  
 هر که از عالم بر آید  
 در این عالم صیقل  
 در این عالم صیقل

دوستی بسیم که در هفت بر آن  
 ای شاه با نام نماند خا طریقی بر آن  
 در دنیا به صورت روزگار اهل  
 با نماند خود در ملک حقیقی  
 که نماند در ملک حقیقی



کتب و کتابخانه‌ها  
 در این کتابخانه  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول

کتب و کتابخانه‌ها در این کتابخانه در روزهای اول در روزهای اول در روزهای اول	کتب و کتابخانه‌ها در این کتابخانه در روزهای اول در روزهای اول در روزهای اول
---	---

کتب و کتابخانه‌ها  
 در این کتابخانه  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول

کتب و کتابخانه‌ها  
 در این کتابخانه  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول

کتب و کتابخانه‌ها در این کتابخانه در روزهای اول در روزهای اول در روزهای اول	کتب و کتابخانه‌ها در این کتابخانه در روزهای اول در روزهای اول در روزهای اول
---	---

کتب و کتابخانه‌ها  
 در این کتابخانه  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول  
 در روزهای اول



گر نگردد در کتب دل بفرید	در دشت عشق و صفا جان و کار آرا
از حشر مطرب بگرد ز نهد	<b>حکایت</b> تهر گه گشتند اوب
از گاه عروسی گشت از بی امان	که هر چه در نظر م افعل شبان بینه
ایمان ز قول عقل شبان گز گرام	کو بند ز سر مار کج حسی بی
کز بندگی بگرد صاحب پوست	و کرد با بکشت پیش ابدان
بجایه نایشن بچهره کوش	<b>حکایت</b> حاد بر کج کیشنه
که نمی در بین طعام خوردی و صبح	تم قران کردی صاحب علی شید
بگفت اگر هم مانی بخوردی و خوش	نوبدی ای بین حاصل ز بوی تبیت
اندازان طعام خالی دار	دورن تو ز عیش سیسی
عقل ز کجی بگفت ان	که پر ای طعام ما سیسی
تو پیش بخشای پس الهی که شد در	سرا سر ابرغ خوار داشت با کجینه
بچشم و راهد و بین قدم درو	شاق و صدق عقل شبان دها لعل شبان
بر جاده سبیل گشت و دست زمو	و پوست کز ماکره ذرات طمان
از حق وی در ز که فاعل است	ز هر دو صیاحش بی قبول با کوه

تو چو بگری کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره  
 کوه کوه از کوه بس دره

بهر اسب که در عالم است  
**حکایت** کجی کجی از کجی کجی  
 کجی کجی از کجی کجی  
 کجی کجی از کجی کجی

تو بگری و شنش با بر حال	بیش تو گفتن سبب به حال
چو هستک بر خط کجی نستم	کی از دست مطرب خود کو حال
با دورم که گشای در کار	ون بست تند شب بهیم و جگر کار
از گناه چشمه شورده که دران	سفر بار با بود جگر کاران
بزه و زور جهان که حشره	بدم نیا مید چون روز روشن شد گم
این چه حالت بود کجی جلار	بشندم که با شش زده بود دوز
در چشم و بجانای کوه	و با همان ارباب و مایه درمده
بگفته به صبح درمن و نگوشت	دو شش بر می زبون سینه اید
عقل و صبر بر سر و طاقش	بوی از دستان مخلص را
کوه کوه من رسید کوش	بگفت با دورمستم که ترا
اکت بر می چسبند کوه کوش	کشم این شطر از دست شیت
میخ بپسج گوی و کجی کوش	<b>حکایت</b> کجی از شلج بر سینه
که تصویف چسب کجی بن	طالع من در جبان پرانده بود
بصورت و بی جی جسیع	کون نظر مرمجد و بدل پرانده در بیان

بهر ساعت از کجی کجی  
 بچانی از کجی کجی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی  
 درت مال و عیال و بیستی

بهر اسب که در عالم است  
**حکایت** کجی کجی از کجی کجی  
 کجی کجی از کجی کجی  
 کجی کجی از کجی کجی



دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

ی که ریش را بی بند بحال	و بگرا سودی بسند بحال
غم فرزند زمان و جامه و جوت	باز در دست سیر در حرکت
نمود روز افغان می سارم	که شب با خدا بر وارم
شب چو چمن خاکی بندم	چو چو در نماز دست نرم

**حکایت** یکی از مستعدان در پیشه زنگاری گردی و درک در جهان  
 خودی با پیش این حکم از دست بر ذمکت وی می آمد و گفت که مستعدی

دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

دینار دست تو گرفتار کرد و گشت  
 زندهم گوشت بر زبانی  
 زاده زردان و چاک کرکی  
 شبها که که در قطعه لید  
 رون کوهستان زوی مالید  
 که از جیب کمال کرکم در جوی  
 چو در دم عاقبت کرکم جوی  
 حکایتی از ادا باطن دریا  
 پرسید که حالان بسیار داشت که وفات حضرت چو گوی کند  
 گفت همه شب در خواب مناجات و روز در نماز عبادت کتک در حضور  
 اشارت نمودم که فرمود با او که عاقبت وی چنین باشد تا بحال  
 زوال در رخسار و فریغ بل در راه حال عبادت نمود کرد و بیت

عقل است آنچه در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

بر او من ز به خندان درم ز به و ن  
و تیش خاطر رخ ندوهای مذرش  
ندکان خاطر کسب درم ز به و ن  
و تیش خاطر رخ ندوهای مذرش  
ندکان خاطر کسب درم ز به و ن  
و تیش خاطر رخ ندوهای مذرش  
ندکان خاطر کسب درم ز به و ن

عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

عقل است آنچه در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است  
عقل است که در کتب است

بسیار از آن که در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است

**حکایت نظم**

این حکایت است که در گذشت	است و پروردگار خلق است
استند ز کرد و چون کتاب است	کتاب پروردگارین است
من تو هر دو خواجده ما ختم	استند ما که اساطیریم
من ز خدمت دهی ما سودم	گاه و بگاه در سفر بودیم
تو منیج از موده نه حصار	نه سپاهان و نه دژ و نه جوار
خدم من بی پیش تر است	بس پر از است تو پیشتر است
تو بر بندگان من زوی	با کسبستان اسمن زوی
من فادو بدست گردان	به سفرهای بند و سرگردان
گفت من سر بر استان آدم	بجز تو سر بر استان آدم
هر که بخوید گردان منم زود	خوشتر از گردان اندر زود
عبدی هست او ایستارده	کس نماند بگفت افتاده

**حکایت** یکی از صاحبان زود در دیدار پادشاه آمد و گفت بر سر او راه کشیدین چه حالتی است که کف فلان زود شش ماه دوازده

از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام

بسیار از آن که در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است

از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام

بسیار از آن که در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است

**حکایت نظم**

این حکایت است که در گذشت	است و پروردگار خلق است
استند ز کرد و چون کتاب است	کتاب پروردگارین است
من تو هر دو خواجده ما ختم	استند ما که اساطیریم
من ز خدمت دهی ما سودم	گاه و بگاه در سفر بودیم
تو منیج از موده نه حصار	نه سپاهان و نه دژ و نه جوار
خدم من بی پیش تر است	بس پر از است تو پیشتر است
تو بر بندگان من زوی	با کسبستان اسمن زوی
من فادو بدست گردان	به سفرهای بند و سرگردان
گفت من سر بر استان آدم	بجز تو سر بر استان آدم
هر که بخوید گردان منم زود	خوشتر از گردان اندر زود
عبدی هست او ایستارده	کس نماند بگفت افتاده

**حکایت** یکی از صاحبان زود در دیدار پادشاه آمد و گفت بر سر او راه کشیدین چه حالتی است که کف فلان زود شش ماه دوازده

از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام

بسیار از آن که در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است  
 از آنکه در این کتاب است

از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام

از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام  
 از آن صاحبان بر صبح تو بنام

بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم

طریق ارشادان در کتب و مشک و خدمت و طاعت و بیاد و  
 و وحسد و دکل و نسیم و تکلیف که بدین صفها موصوفه میگفتند  
 او درین است اگر در قیامت ما هرگز کردی و بی غایبی و جوهری  
 و جوهری با بی که در دنیا باشد و در دنیا نبوده و شبها در دنیا  
 در وقت خلقت و خود در هر چه در میان بود و جوهری در زبان آید  
 که است اگر در عجب است **تبت** اید و وقت بر حمت از تقوی  
 که در زبان خاندان پاساوی برده چست رنگ و رنگه آید  
 که در زمانه بود با داری دیدم کلی آنچه دست  
 بر گشتندی دنیا بسند کضم چه بود بس با آنچه  
 ما در وقت خلقت کلبند او نیز کوبت گیا و کوفت خاموش  
 چه چست کرم فزون گزینت جان و رنگ و بویم  
 اطر به کسب باغ اویم من بد و حضرت که بیم  
 رو در وقت خلقت منیم اما که نصیب عی ترازم  
 سر با به طاعتی ترازم که حضرت و در کسب منم

بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم

بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم

سوال از جهان بر چه است ای ماعت تو کرم کردی  
 که در بی و سرچ نیست کج هم نیست از غافل است  
 هر که نصرت نکت نیست **حکایت** دو میز راه و میز  
 بی حکمت بودی و در بی مال بودی این یک صاعده در دست بودی  
 و یکی غرض صبر پس دوی تو که کجست سعادت در عالم نظر کردی  
 و گیتی من با دست رسیدم و تو همچنان تجارت مانی کشتی  
 بر دست کفایت آری عالی با یکستون که من میراث چهران نمودی  
 میراث فرعون یعنی کفایت صبر من نورم که در باور ما اند  
 نیز نورم که از چشم جان کجاست مشک این نعمت که درم  
 که در هر دو م کردی ترازم **حکایت** در ویشی را آید شدم  
 که در این فاقه جمیعت و در هر دو م فوی و وحش و خاطر امضوی  
 این صفت نقل مید **تبت** بان شک فاعل کسیم بودی  
 که در وقت خود به که ما در حقیقت کیشی پرستی که در غفلت  
 کیشی کرم بود و در حق نصیب و گری هم همان کجاست ترا کمان

بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم  
 بوی که در کتب صفایم



در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند  
 و در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند

**حکایت** در روزی که در میان بیخ او کف فلان کف است  
 و در وقت بیخ او را کج کرد ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند  
 کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند  
 کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند  
 کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند

این سخن یکی از کلمات  
 شیشه‌ای در آن سال  
 بیست و نه روز است  
 در آن سال بیست و نه روز  
 در آن سال بیست و نه روز

در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند  
 در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند

در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند  
 در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند

**حکایت** حاتم عالی در سینه‌اش که از خور زنگ است  
 یکی دیدم با سینه‌اش که زنگی چنان نرسد زانی کرده بودم  
 این سخن یکی از کلمات  
 شیشه‌ای در آن سال  
 بیست و نه روز است  
 در آن سال بیست و نه روز  
 در آن سال بیست و نه روز

کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند  
 کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند  
 کف من در اندام کف من ببری کف من و کف من در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار بر سر او افتادند

در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند  
 در وقت بیخ او را کج کرد  
 ایستادند و بی اختیار  
 بر سر او افتادند



در میان کرم و درایت زدن  
 مردی بود که چون شاه از برای  
**حکایت** بجهت دروغی سینه مسافری از پیش کم کرده بود  
 و پیش با هر سینه دوری چند در میان آشتی کرد و در  
 بختی بر پیش سخی چاک شد تا قدر رسیدند و اندامهایش  
 در پیش شاه ازین جهت بر خاک  
 کرد و هر چه در پیشی و آری  
 مردی بود که بر کینه و کام  
 در میان هر چه در پیش را  
**حکایت** در پیشی گفت که هر که  
 از روز زمان سالیدم از روی زک و در پیش ایام هر چه بکنم که در  
 که با هر چه بود و قدرت باوشی در پیشم که کوفه دردم  
 در پیشم که از دم که بائی در پیش سمسار و دیگران نماند  
 او در دم و بر پیشی که هر  
 صبح بر این چشم مردم هر  
 کمره زک از هر جوان است  
 او که از دستکاه قدرت است  
**حکایت** یکی از بزرگان بنی چند  
 از خاندان و در میان کرم و درایت زدن  
 مردی بود که چون شاه از برای  
 بجهت دروغی سینه مسافری از پیش کم کرده بود  
 و پیش با هر سینه دوری چند در میان آشتی کرد و در  
 بختی بر پیش سخی چاک شد تا قدر رسیدند و اندامهایش  
 در پیش شاه ازین جهت بر خاک  
 کرد و هر چه در پیشی و آری  
 مردی بود که بر کینه و کام  
 در میان هر چه در پیش را  
**حکایت** در پیشی گفت که هر که  
 از روز زمان سالیدم از روی زک و در پیش ایام هر چه بکنم که در  
 که با هر چه بود و قدرت باوشی در پیشم که کوفه دردم  
 در پیشم که از دم که بائی در پیش سمسار و دیگران نماند  
 او در دم و بر پیشی که هر  
 صبح بر این چشم مردم هر  
 کمره زک از هر جوان است  
 او که از دستکاه قدرت است  
**حکایت** یکی از بزرگان بنی چند

در میان کرم و درایت زدن  
 مردی بود که چون شاه از برای  
 بجهت دروغی سینه مسافری از پیش کم کرده بود  
 و پیش با هر سینه دوری چند در میان آشتی کرد و در  
 بختی بر پیش سخی چاک شد تا قدر رسیدند و اندامهایش  
 در پیش شاه ازین جهت بر خاک  
 کرد و هر چه در پیشی و آری  
 مردی بود که بر کینه و کام  
 در میان هر چه در پیش را  
**حکایت** در پیشی گفت که هر که  
 از روز زمان سالیدم از روی زک و در پیش ایام هر چه بکنم که در  
 که با هر چه بود و قدرت باوشی در پیشم که کوفه دردم  
 در پیشم که از دم که بائی در پیش سمسار و دیگران نماند  
 او در دم و بر پیشی که هر  
 صبح بر این چشم مردم هر  
 کمره زک از هر جوان است  
 او که از دستکاه قدرت است  
**حکایت** یکی از بزرگان بنی چند

در میان کرم و درایت زدن  
 مردی بود که چون شاه از برای  
 بجهت دروغی سینه مسافری از پیش کم کرده بود  
 و پیش با هر سینه دوری چند در میان آشتی کرد و در  
 بختی بر پیش سخی چاک شد تا قدر رسیدند و اندامهایش  
 در پیش شاه ازین جهت بر خاک  
 کرد و هر چه در پیشی و آری  
 مردی بود که بر کینه و کام  
 در میان هر چه در پیش را  
**حکایت** در پیشی گفت که هر که  
 از روز زمان سالیدم از روی زک و در پیش ایام هر چه بکنم که در  
 که با هر چه بود و قدرت باوشی در پیشم که کوفه دردم  
 در پیشم که از دم که بائی در پیش سمسار و دیگران نماند  
 او در دم و بر پیشی که هر  
 صبح بر این چشم مردم هر  
 کمره زک از هر جوان است  
 او که از دستکاه قدرت است  
**حکایت** یکی از بزرگان بنی چند





دولت عبادت شده که کوه از کوه بر آید  
 در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی

لی ز شوی که کس در	دور روی رود حشمت
نزدیکی خوانش ترون	نور در مرد چنانکه ز کس
چو ز اول این طبع	هم بر نه جوت که از آنجا می کشد
نور از اول وقت اگر درین حاکم	چو شمع کجی در وقت
موج شستی را با زکند و کند	مرد و سز و در پیوسته
براد و جیب مرغ و ماهی بند	چنانکه دست جان بر پس
و که با شس رسیده بود کس	ولی عبادت و کس بر پس
آب شکی که در شستی	و در شستی که از آنجا می کشد
چو کوه او و صبح که در کجی	چو در حشمت بی گل مبار
کجی ز بسند دور و روزگار	طاف کن کجا که بسنی سوز
ز بند و خیزم به شست بریز	بر شستن با نی و لطف شوی
تو ای که کونی بوی کس	عذر با شستی در نه شش
و در بسند بر سر و در شس	مرد و سز و کجی در دور و در و کس
آر بسند بر ستونی رخا رسته	نور آن که در آنجا بسند بود

چو کوه او و صبح که در کجی  
 کجی ز بسند دور و روزگار  
 ز بند و خیزم به شست بریز  
 تو ای که کونی بوی کس  
 و در بسند بر سر و در شس  
 آر بسند بر ستونی رخا رسته

تغییر در سراسر شمس و شمس  
 و در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی

رخا شس بجای مذ بود برک در حاکم  
 که سنده سر در زمان نما و در سرت  
 بر سر چایی رسیده بودی عظیم  
 بجز در نه چون سنده بود چیزی  
 نمود و تجاره جت نما و در نه  
 فر و کوفت جیبی که در آمدند  
 در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی  
 در وقت برسانان با پیشانی

رخا شس بجای مذ بود برک در حاکم  
 که سنده سر در زمان نما و در سرت  
 بر سر چایی رسیده بودی عظیم  
 بجز در نه چون سنده بود چیزی  
 نمود و تجاره جت نما و در نه  
 فر و کوفت جیبی که در آمدند



کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب

درد و بواسل آنگه بر	خوب نوک در دهن ارس
در غصه و دلبر سینه آید	دست نوک در دهن جوش
در غصه و مرکب بود آرام	بای نوک در دهن کرم
در شکم جیره جرح	صبر نوک در کباب روج
یکی از دستا در کله که املح صحن زری و جنبا در دست غالب	در صحن خوب و با عانی می شد و در دهن و عثمان صبر بر بی می شد که عینه
که در دهن و دندان خرد می نمود	بهر کوشم عده در کوشم
کله سد می در چشم و عثمان کلا	نور کوشم در چشم خور
رشته آید چشم موشک کور	از بار کوز بر آید ز و نیا رمضان
شد بر کله بنام که بن سخن از کس کجی کله ای در دهن از کله بنام	
لیکن خواهد که مر را فک و جیره ای که صبح در دندان و چشم جیره کله	
و مسیب و دونه ای که رمضان سرباره و کوشم است بسیار <b>بیت</b>	
مکوه نوک در دهن و عثمان	که لاجول کو بند شای کسان

کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب

کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب

گردن او جنت بیست	اکس که نوک در دهن زری
دست نوک در دهن جوش	<b>کتاب</b> کتاب در علم طب
او که دست در کربان دشمنی زده و جیره ای که کله کله بنام	دو حافل زنات کله بنام
بوی کاله با خا سیدی	اگر امان در چشم است کله
بهر منده سنج زین ال کجی	در صاحب دل کله در دهن
همه دهن سر کوشی زرم جود	و کله زرم و جانت جاله مند
اگر زخمه باشد کله است	بکی از دست و دونه شام
سخن که در کوشی بنام	بهر نام که خوشی کله بنام
که نام عیب بن سخن کله بنام	<b>کتاب</b> کتاب در علم طب
در سخن کوشش و مصاحبه کلام بی نظیر و کله کله کله کله بنام	
لیکن و نظری که زرم زری و کله کله کله کله کله کله بنام	
و در کوش حکما و دونه ای که است	سخن که در دست و دونه بنام
سزا در دهن و کوش بنام	بهر کوش کله کله کله بنام

کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب  
کتاب در علم طب

چنانکه است تو برین سبب چو حسن اندر که چو کوه خارا که خاک را خاک  
 خانه که چون نه ساید است ده درم سبب کم عیار از زود  
 کلبت سبب و آید بود کسب از مرکب تو بر آرزو  
**حکایت** چو آستین بر دوزخ رفت در چین مستمان و پیش  
 بروی خود فرموده اچار از آن کشید و دوزخ ز قهر بر او کردند  
 مسکن برین سبب بر سرش و سگان در چاهای پلشت دره بودند  
 خوت با سببی بر آرزو وضع کن تا در زمین رخ بسته بود چو  
 شکفت چه خطر آید هر دانه که سگراکت دره و سبب از سبب بر  
 وزدان رخ فرزندید و سبب و سبب در آرزو سبب که سبب بر  
 چو کلبت جامه خود میخوانم امید و زود و بی سبب گمان  
 هر آنچه تو امید بست شرمسان امیر دوزخ بر حال وی چیست  
 آمد و جامه از آن دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 چو سبب چو کلبت که خود و دود و دود که آن سبب شسته و شسته  
 نمود و دشامه دود و سبب کلبت و دود و دود و دود و دود و دود

این تصویر است از آن که  
 در این کتب است  
 در این کتب است

در این کتب است  
 در این کتب است  
 در این کتب است

در این کتب است  
 در این کتب است  
 در این کتب است

چنانکه است تو برین سبب چو حسن اندر که چو کوه خارا که خاک را خاک  
 خانه که چون نه ساید است ده درم سبب کم عیار از زود  
 کلبت سبب و آید بود کسب از مرکب تو بر آرزو  
**حکایت** چو آستین بر دوزخ رفت در چین مستمان و پیش  
 بروی خود فرموده اچار از آن کشید و دوزخ ز قهر بر او کردند  
 مسکن برین سبب بر سرش و سگان در چاهای پلشت دره بودند  
 خوت با سببی بر آرزو وضع کن تا در زمین رخ بسته بود چو  
 شکفت چه خطر آید هر دانه که سگراکت دره و سبب از سبب بر  
 وزدان رخ فرزندید و سبب و سبب در آرزو سبب که سبب بر  
 چو کلبت جامه خود میخوانم امید و زود و بی سبب گمان  
 هر آنچه تو امید بست شرمسان امیر دوزخ بر حال وی چیست  
 آمد و جامه از آن دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 چو سبب چو کلبت که خود و دود و دود که آن سبب شسته و شسته  
 نمود و دشامه دود و سبب کلبت و دود و دود و دود و دود و دود

این تصویر است از آن که  
 در این کتب است  
 در این کتب است

چنانکه است تو برین سبب چو حسن اندر که چو کوه خارا که خاک را خاک  
 خانه که چون نه ساید است ده درم سبب کم عیار از زود  
 کلبت سبب و آید بود کسب از مرکب تو بر آرزو  
**حکایت** چو آستین بر دوزخ رفت در چین مستمان و پیش  
 بروی خود فرموده اچار از آن کشید و دوزخ ز قهر بر او کردند  
 مسکن برین سبب بر سرش و سگان در چاهای پلشت دره بودند  
 خوت با سببی بر آرزو وضع کن تا در زمین رخ بسته بود چو  
 شکفت چه خطر آید هر دانه که سگراکت دره و سبب از سبب بر  
 وزدان رخ فرزندید و سبب و سبب در آرزو سبب که سبب بر  
 چو کلبت جامه خود میخوانم امید و زود و بی سبب گمان  
 هر آنچه تو امید بست شرمسان امیر دوزخ بر حال وی چیست  
 آمد و جامه از آن دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 چو سبب چو کلبت که خود و دود و دود که آن سبب شسته و شسته  
 نمود و دشامه دود و سبب کلبت و دود و دود و دود و دود و دود

در این کتب است  
 در این کتب است  
 در این کتب است

در این کتب است  
 در این کتب است  
 در این کتب است





کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 از کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه

عجب تا به بر سرش در نظر در زهری زاری و هفت اجسا	عجب تا به بر سرش در نظر در زهری زاری و هفت اجسا
دوست نه عید بخوان یک نیز کتابت با دردم که سببی بار	دوست نه عید بخوان یک نیز کتابت با دردم که سببی بار
خیزم از روز و در چرخان زبانی چشم که هر چه بستن کند شکست	خیزم از روز و در چرخان زبانی چشم که هر چه بستن کند شکست
آدم را بخت که این دو چشم ز کاروی نو دست و عاقل خا نرنگون	آدم را بخت که این دو چشم ز کاروی نو دست و عاقل خا نرنگون
مرا دیدی چو چراغی که کمان بر دم که فاب برده و چو کجا طرم	مرا دیدی چو چراغی که کمان بر دم که فاب برده و چو کجا طرم
چون گریه پیشش آمد نیش ز در میان جگر کش	چون گریه پیشش آمد نیش ز در میان جگر کش
در کوشش از دستش بر سستین بگر و شمع کین	در کوشش از دستش بر سستین بگر و شمع کین
دوستی که ز ما با بودم بر سرش که کمانی کوشش	دوستی که ز ما با بودم بر سرش که کمانی کوشش
بدم کف مشافی که بوی در آمدی بی کجا سرست	بدم کف مشافی که بوی در آمدی بی کجا سرست
ز دست نه دستم و من ز دست مشوقه که بر سر بستند	ز دست نه دستم و من ز دست مشوقه که بر سر بستند
احتمال آن که سیر بستند ساید که با سیرستان در کجا کرد	احتمال آن که سیر بستند ساید که با سیرستان در کجا کرد
آدم است کلمه که از حضرت و صفا و زانی نماند	آدم است کلمه که از حضرت و صفا و زانی نماند
یک نفس که بر پیشانی بی نام که عیبش در چو کین	یک نفس که بر پیشانی بی نام که عیبش در چو کین
شکست کف که من شمع چو چو آمد	شکست کف که من شمع چو چو آمد

کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه

کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه

کند دل بر جان بدندان که چشم در مشاهد است	کند دل بر جان بدندان که چشم در مشاهد است
هر که دل پیش زهری دارد در پیش او دست بگری دارد	هر که دل پیش زهری دارد در پیش او دست بگری دارد
و آنکه بی و بپرست بد برود	و آنکه بی و بپرست بد برود
آهوی است سنگ و در کون شود بخوابش از رفتن	آهوی است سنگ و در کون شود بخوابش از رفتن
زوری ز دور دست گشت نهاد باز باز ز کردم استخار	زوری ز دور دست گشت نهاد باز باز ز کردم استخار
کند دست ز هفت راه دل نهادم بر چو خاطر است	کند دست ز هفت راه دل نهادم بر چو خاطر است
که عطف زهر و خو در جگرم بر آمد او داد	که عطف زهر و خو در جگرم بر آمد او داد
کتابت در غول جونی که فادوی با شاه سپهری گام	کتابت در غول جونی که فادوی با شاه سپهری گام
کجا که حلقی دادوی داشت و خلقی از غایت خونی جستن بوی	کجا که حلقی دادوی داشت و خلقی از غایت خونی جستن بوی
اگر نماند خارش بخت خور	اگر نماند خارش بخت خور
اگر نماند خارش بخت خور	اگر نماند خارش بخت خور
مهر زده در جسم روبرو جادیت پیش کرد	مهر زده در جسم روبرو جادیت پیش کرد
سرمه آمدی سبز جوش کرد	سرمه آمدی سبز جوش کرد
پست زگر و وصل فاب بخورد	پست زگر و وصل فاب بخورد

کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه  
 کتابت در وقت اول در روز جمعه

در این کتاب که بیان است در بیان  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

بر سر آن تکیه دار است که سبکی در زنجی می ناکوش که در سینه جگر می پیچد سعادتمند که در کفر حال زنی که کشتند که در کفر و کفر که در کفر و کفر و کفر که در کفر و کفر و کفر که در کفر و کفر و کفر	در این کتاب که بیان است در بیان عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
--	--

در این کتاب که بیان است در بیان  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

در این کتاب که بیان است در بیان  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

که در این کتاب که بیان است در بیان عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت	در این کتاب که بیان است در بیان عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
---	--

در این کتاب که بیان است در بیان  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

در این کتاب از کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

و این است که در این کتاب  
در بیان کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

در بیان کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

در این کتاب از کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

در بیان کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

در بیان کتب جامع الیه  
در بیان کتب جامع الیه

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت  
 در علم بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

و شکستی زدی خاکم بر این نم بر سر خاک تو که خاکم بر آفتاب زدی گل و سترین سخت خاندان بر سر خاکش برست	ما زین زجهان برده ایم ای که فرشتش کز غنی و جواد کردش کجی کل وین سخت میزدن مفاخرت و عزم و جنت
چشمم کرده که عینت فرخش سود و نیک بودی که روی دوش چون سینه زدم زین <b>حکایت</b> کجا کرد که عینت دی که با وجود کمال و عاف داد و با با هم پیش کرد که در معرفت انسان چه نمودی چشمتون بنامد رویتا بدستان بدیدی خرد دستها بر نهیدی	پس روزم و کرد مفاخرت حجت کل خوشی کرد کن امر و زلفان بر می و ن شدند و شور و حال که دست کرد و نماند که در کف و دست کرد کاشش با که عینت بجای تریج در نماند آهسته عینت بر نهیدی

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

و چشمم کرده که عینت فرخش سود و نیک بودی که روی دوش چون سینه زدم زین <b>حکایت</b> کجا کرد که عینت دی که با وجود کمال و عاف داد و با با هم پیش کرد که در معرفت انسان چه نمودی چشمتون بنامد رویتا بدستان بدیدی خرد دستها بر نهیدی	ما زین زجهان برده ایم ای که فرشتش کز غنی و جواد کردش کجی کل وین سخت میزدن مفاخرت و عزم و جنت
چشمم کرده که عینت فرخش سود و نیک بودی که روی دوش چون سینه زدم زین <b>حکایت</b> کجا کرد که عینت دی که با وجود کمال و عاف داد و با با هم پیش کرد که در معرفت انسان چه نمودی چشمتون بنامد رویتا بدستان بدیدی خرد دستها بر نهیدی	پس روزم و کرد مفاخرت حجت کل خوشی کرد کن امر و زلفان بر می و ن شدند و شور و حال که دست کرد و نماند که در کف و دست کرد کاشش با که عینت بجای تریج در نماند آهسته عینت بر نهیدی

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

کوز آرد در پیش علم  
 روزی بود عسکر شیرازی  
 از غنای دل که در علم بود  
 زان چندی که در کشت

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

نظر بر این برین صفت حال حسین صوابست مسند صوابست که گفته اند  
فانست که بر صند او خوابی که بگویند شستن از کسب سبای  
این کت و کس از بر صفت حال و بر کات و صفت سبک آن بر کت که گفته اند  
هر که از دور نزدیکت زود نزدیکت و هر که بود با دست سس انداز  
و هر که عالم حاکمست نه از کسب بر که زود بر سر مشرب و وادار  
و هر که از وی استین و دست فایده شیب است از بی خبر شد  
و هم از دست شکر شرب شد که فایده شرب در سر و مشاب  
در بر نه شکر شیب و هر که شیب است است که بوقصد شکر شیب  
عشقش از کرد به سر شکر شیب که در شکر شیب با مدار  
چو کوی حاج از هر چو کان بوش است که در هر کت است که کان  
بدر با شس زار و در هر کس است است و بی سحر و نه با کت صج  
باز از سر ای با کت شکر و کس است است بر لب چو شکر و کس بی  
بر دشمن کس بود و هر که است که در کس کس است شکر شیب  
بدر با شس زار و در هر کس است است فایده است در کت بود که بی

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران  
کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران



و کسی که در راه است  
که جان و مالش را در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه

ماست یکم که من بگفته  
دو برابر حسن در سزا  
یکشده و در گوی و بهشت  
بوی سال زودین خوب روی  
خوبتر از کمال زودت زشت  
روی زما و جانم و سبا  
عرف و خود و گشت و بوی و بوی  
این همه زشت زمانه شد  
هر که بر و خایه زشت و بوی  
**حکایت** همان بری بشم  
او با دیگر که مال بسیار داشته  
فرزند بی خوب روی شیرین زبان  
حکایت کرد که با برتر خویش  
فرزند بود است و درستی درین  
و او بی است که بی است که در  
ان که است که است که است که  
دست بمانی و در زمان پای و رخت  
و عاگشتند و من و آن پای و رخت  
شش ماهی فراوان کجا بمانی  
باید آم آن فرزند بگشتند  
که در روی سپهر بر جان بگشت  
که چه بودی که من ز رخت لب  
که در بگشتنا آنجا بمانی  
و عاگر و عاگر بر دم بر روی  
خو خد شادی گمان  
که فرزندم عاق و بر طغنه  
زمان که دردم شسته توانست  
**بیت**  
سلسله بر تو که درو که گذر  
بگی نوی ز رخت در است

در این کتاب که در راه است  
که جان و مالش را در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه

که در این کتاب که در راه است  
که جان و مالش را در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه

بازی و خطا و خطا و خطا  
که در گمان است چشم بگویی  
خسته به چمان که سبزه و  
او در رخ زمین و سینه و ز  
پسیم اکنون بر چتری تو  
بره زنی نوی سید که در بود  
گشتن ای مالک و در نه روز  
بوی بپس سید که در بیکر  
است تو به است که در این شده  
روزی و بپس چوبلی  
یکس بر راه نظام دل زود  
کجی شست و در آن بیکر که در روی  
فرودست که روی که در چنان  
چه خوش گشت زانی لغزنده  
چو پیش چنگ کن و در لحن  
که ای درین روز برین جنب  
که در شیر و روی و درین بریز  
**حکایت** تو که در چنگ  
و در نمک خوابان گشتند  
مصونت است که در آن خود آن کی که گشتند  
فرمان و عاگشت که در  
عالی برکت و گزین عا و ده چن  
ما در ش فرودش

که در این کتاب که در راه است  
که جان و مالش را در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه

که در این کتاب که در راه است  
که جان و مالش را در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه  
بگذرد و در راه

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است  
 در این کتاب که در علم طب است



**کتاب**

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد واله الطيبين  
 الطاهرين  
 وبعد

فوج همیشه در کنار محاربه بر سر لوح او نوشته برز	جو راست و در مهر بر <b>کتابت</b> بادش از رویه
که نعمت او فراتر از کفای تمام دین رسیده بود و در حق او فرموده بود معنی بسیار و گویا که زبانی او اسما بر آنست و وقت عمر کوتاه بسیار در باستان روزی به شخصه و گفتم ای فرزند خدای تعالی در آن و صبح بسیاری کرده ای منی فرزند منم که است که من این را چو در وقت فوج بسته بر کن که بگویند جان سید اوردی اگر باران کوهستان نبارد بسایه او چو در آنست که	
عقل و ادبش کمر و دلو و حسب که در کف چون نعمت تمام شده و حتی بری و پیشانی چو در یهرا از لذت های دوشش این سخن پیشتر است در بر قول من خراسان بود و کشت حاصل از تویم حمت جان منم که	
نمونت ری خود دلالت که کند نه دهنن کام و نیکت سخن	چو از نعمت کشند از بیم سخن روشت دی کن ای ابرو تو غم نرسد و از ناله خود و ابرو تو کجاست مرا که در صدرم و دستم

در آنست که در این کتاب  
 که جانان را در این کتاب  
 و در آنست که در این کتاب  
 که جانان را در این کتاب

**کتاب**

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد واله الطيبين  
 الطاهرين  
 وبعد

در هر سخن که گفته شده ان خود کنم مرط طله از ایمان سستی	خسته خسته در روز ملک و سستی در حشا که در میان بر نشاند
در کشتن آن که هر دو از زینت سخن از زینت با ما ما را بی تمام فرست او در دو کشتن آن که در سستی سست و فرزند آن معلوم از آنست حاصل که و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که	
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که	که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

در آنست که در این کتاب  
 که جانان را در این کتاب  
 و در آنست که در این کتاب  
 که جانان را در این کتاب





شرف بر بجز است و کرامت چو  
 بر کمان هر دو در حدیثی بود  
 نو کرا از امیر شو کمال و جاه و آرزو  
 و جان پاک و عرض مصون و دل  
 وقت حاجت و فقر لطافت و صفت  
 عبادت و کسوت پاک بیدت که  
 از مصلحت عالی طیب و لذت تنی  
 هر صفت از برای سینه هر سه که در کتب  
 هم که است چه خیره **بیت**  
 بش پراکنده شده اند که بید  
 بود و هر ماه آوازش  
 مور که در دنیا ستان  
 فراغت بود در ستان  
 فراغت با فخر نبودند به بخت  
 در کمال حسرت زنده ای که در غایت  
 بود و در کوی شرفها  
 نشسته این بر آن کی **بیت**  
 خداوند صفت سخن شریف  
 پراکنده رودی بر کشته دل  
 پس عبادت زبان جان قبول  
 بر کشته است که دل بخت و حاضر بر نشان  
 و پراکنده حاضر سبها  
 معشیت ساخته و عبادت و در بر آید  
 کلمه گشته که عیب که با کمال  
 سواد او چه فی الدین و غیر صفتی  
 مدعی و آلف و فود که الفتح فخری  
 بنام هر چه چنان در پیشی که  
 راه ما در و نه صافی کجی که او است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است

این فصل در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است  
 که در بیان فضائل است





من و تو که گمان منده جو سب بر روی خاسته زین کجاست در پیش کرد  
 و گشت که گشتی تا که از آن شعاع اندامهای دستهای می خاسته  
 چنین که گشتی و همان کردی تا صدمت و کار خست که بر نه و خسته  
 و نه سینه و اگر شلاران بنار و با طوفان جان بر تو دهمت و  
 گشت تو سینه سینه شد در زخم در پیش و زخمیت مال تو در خسته  
 در حال در روشن پرستند و زنده ای سبحان ترند و گویند **بیت**  
 که از پیشی و گری شد جاک مرست بطر ز طوفان جاک  
 و زمان چون حکم خویش بر زون برز گویند چه خسته که هر عالم در  
 نوی بدین نوع که کشید می و جان در بر زون نعت نماید و دست  
 که گشت او و بر در دل نماند و که خست سینه رو تو وضع گشت  
 و او که در او و در سوره طالع نماند و خست و صاحب بنا و خست  
 چون سینه کان حضرت ادهاء عالم عادل مؤید مظهر ملک زنده  
 انام عالمی اهل اسلام و او در گشت سلطان عدل بود که از آن مظهر  
 اندام او در این بود که سینه بر زنی آدم اندام آید و خست خلاصه

حضرت موسی فار در زخمیت که در حسن کما حسن الله لک است و گویند  
 کلن که بدینار و درم خست شد سر عاقبت از زهر است آدم  
 نوبی که گشتی شای زهی و گشتی با غلن که در کن جوش او که در کم  
 چه س که در جبهه و در این لاله از آن لاله از آن لاله با دمی خست شد که عالم  
 در خست که هر گشتی که کرد که گشته ز خاک شای و ای که و  
 که از سینه و در ای که در جوی برست منزه بر پاس او  
 که گشتی که در کوفی که در جوی ز غلام و خست خود و مستطال که  
 خست که در گشت سلطان می که گشت از آن شمشیر که بر گشت شد  
**حکایت** و در کس مرده و بیخ جبهه زنده بود می خاست که در یکجا که  
 و خوزه و در که علم بوخت عمل کرد علم خست که گویند خوانی  
 چون عمل زنده شد و آن ز خست خود و در گشت  
 چاره ای بر و گشت بی خست آن بی دست ز چه علم و خست  
 که در این بهتر است چه علم زهر برین بر و در دست  
 تا زهر در سینه خوزه هر که بر زهر خست و در خست

از عالمان خست بر او در دست  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان

من و تو که گمان منده جو سب بر روی خاسته زین کجاست در پیش کرد  
 و گشت که گشتی تا که از آن شعاع اندامهای دستهای می خاسته  
 چنین که گشتی و همان کردی تا صدمت و کار خست که بر نه و خسته  
 و نه سینه و اگر شلاران بنار و با طوفان جان بر تو دهمت و  
 گشت تو سینه سینه شد در زخم در پیش و زخمیت مال تو در خسته  
 در حال در روشن پرستند و زنده ای سبحان ترند و گویند **بیت**  
 که از پیشی و گری شد جاک مرست بطر ز طوفان جاک  
 و زمان چون حکم خویش بر زون برز گویند چه خسته که هر عالم در  
 نوی بدین نوع که کشید می و جان در بر زون نعت نماید و دست  
 که گشت او و بر در دل نماند و که خست سینه رو تو وضع گشت  
 و او که در او و در سوره طالع نماند و خست و صاحب بنا و خست  
 چون سینه کان حضرت ادهاء عالم عادل مؤید مظهر ملک زنده  
 انام عالمی اهل اسلام و او در گشت سلطان عدل بود که از آن مظهر  
 اندام او در این بود که سینه بر زنی آدم اندام آید و خست خلاصه

حضرت موسی فار در زخمیت که در حسن کما حسن الله لک است و گویند  
 کلن که بدینار و درم خست شد سر عاقبت از زهر است آدم  
 نوبی که گشتی شای زهی و گشتی با غلن که در کن جوش او که در کم  
 چه س که در جبهه و در این لاله از آن لاله از آن لاله با دمی خست شد که عالم  
 در خست که هر گشتی که کرد که گشته ز خاک شای و ای که و  
 که از سینه و در ای که در جوی برست منزه بر پاس او  
 که گشتی که در کوفی که در جوی ز غلام و خست خود و مستطال که  
 خست که در گشت سلطان می که گشت از آن شمشیر که بر گشت شد  
**حکایت** و در کس مرده و بیخ جبهه زنده بود می خاست که در یکجا که  
 و خوزه و در که علم بوخت عمل کرد علم خست که گویند خوانی  
 چون عمل زنده شد و آن ز خست خود و در گشت  
 چاره ای بر و گشت بی خست آن بی دست ز چه علم و خست  
 که در این بهتر است چه علم زهر برین بر و در دست  
 تا زهر در سینه خوزه هر که بر زهر خست و در خست

از عالمان خست بر او در دست  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان  
 که در دست بر کان در خست  
 درم آمدن از زبان

من و تو که گمان منده جو سب بر روی خاسته زین کجاست در پیش کرد  
 و گشت که گشتی تا که از آن شعاع اندامهای دستهای می خاسته  
 چنین که گشتی و همان کردی تا صدمت و کار خست که بر نه و خسته  
 و نه سینه و اگر شلاران بنار و با طوفان جان بر تو دهمت و  
 گشت تو سینه سینه شد در زخم در پیش و زخمیت مال تو در خسته  
 در حال در روشن پرستند و زنده ای سبحان ترند و گویند **بیت**  
 که از پیشی و گری شد جاک مرست بطر ز طوفان جاک  
 و زمان چون حکم خویش بر زون برز گویند چه خسته که هر عالم در  
 نوی بدین نوع که کشید می و جان در بر زون نعت نماید و دست  
 که گشت او و بر در دل نماند و که خست سینه رو تو وضع گشت  
 و او که در او و در سوره طالع نماند و خست و صاحب بنا و خست  
 چون سینه کان حضرت ادهاء عالم عادل مؤید مظهر ملک زنده  
 انام عالمی اهل اسلام و او در گشت سلطان عدل بود که از آن مظهر  
 اندام او در این بود که سینه بر زنی آدم اندام آید و خست خلاصه

من و تو که گمان منده جو سب بر روی خاسته زین کجاست در پیش کرد  
 و گشت که گشتی تا که از آن شعاع اندامهای دستهای می خاسته  
 چنین که گشتی و همان کردی تا صدمت و کار خست که بر نه و خسته  
 و نه سینه و اگر شلاران بنار و با طوفان جان بر تو دهمت و  
 گشت تو سینه سینه شد در زخم در پیش و زخمیت مال تو در خسته  
 در حال در روشن پرستند و زنده ای سبحان ترند و گویند **بیت**  
 که از پیشی و گری شد جاک مرست بطر ز طوفان جاک  
 و زمان چون حکم خویش بر زون برز گویند چه خسته که هر عالم در  
 نوی بدین نوع که کشید می و جان در بر زون نعت نماید و دست  
 که گشت او و بر در دل نماند و که خست سینه رو تو وضع گشت  
 و او که در او و در سوره طالع نماند و خست و صاحب بنا و خست  
 چون سینه کان حضرت ادهاء عالم عادل مؤید مظهر ملک زنده  
 انام عالمی اهل اسلام و او در گشت سلطان عدل بود که از آن مظهر  
 اندام او در این بود که سینه بر زنی آدم اندام آید و خست خلاصه







کتابت کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

هر که بداند که شکر است دانش آموز و خدایت درود	هر که بداند که شکر است دانش آموز و خدایت درود
بخت کرد که بپوشد که در آن روزی و خوار می شود	بخت کرد که بپوشد که در آن روزی و خوار می شود
بدان که که در آن روز مغضبت نشاید هر که در جوار رحمت	بدان که که در آن روز مغضبت نشاید هر که در جوار رحمت
سینکوست سیرت ز یاد دوست سیرت خست که زیر جوار رحمت	سینکوست سیرت ز یاد دوست سیرت خست که زیر جوار رحمت
اگر شبها تا می خور بودی که سینه تپیدن بر شانه بودی	اگر شبها تا می خور بودی که سینه تپیدن بر شانه بودی
توان شمشاد که روز و شب ولی ز باطنش این برسان غم بود	توان شمشاد که روز و شب ولی ز باطنش این برسان غم بود
هر که با روی گریه بر شانه درد می کشد که در جوار رحمت	هر که با روی گریه بر شانه درد می کشد که در جوار رحمت

تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

کتابت کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

کتابت کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

هر که بداند که شکر است دانش آموز و خدایت درود	هر که بداند که شکر است دانش آموز و خدایت درود
بخت کرد که بپوشد که در آن روزی و خوار می شود	بخت کرد که بپوشد که در آن روزی و خوار می شود
بدان که که در آن روز مغضبت نشاید هر که در جوار رحمت	بدان که که در آن روز مغضبت نشاید هر که در جوار رحمت
سینکوست سیرت ز یاد دوست سیرت خست که زیر جوار رحمت	سینکوست سیرت ز یاد دوست سیرت خست که زیر جوار رحمت
اگر شبها تا می خور بودی که سینه تپیدن بر شانه بودی	اگر شبها تا می خور بودی که سینه تپیدن بر شانه بودی
توان شمشاد که روز و شب ولی ز باطنش این برسان غم بود	توان شمشاد که روز و شب ولی ز باطنش این برسان غم بود
هر که با روی گریه بر شانه درد می کشد که در جوار رحمت	هر که با روی گریه بر شانه درد می کشد که در جوار رحمت

تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

کتابت کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب  
تفسیر کرده ام که در این کتاب

این عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

بصحت مسکن است که خورده بود بزرگ عطار کردید و چون جمله عطار  
نماند پیش و بهر غمنازی و در آن چون جمله غمنازی این میان می و بسند  
عالم اندر میان ما چکان  
ست بوی در میان کوانت  
پنداره و سستی را که به غمنازی چکان رندشاید که بکندیم بهار زنده  
سبکی چند سال شود و معلوم است  
پنداره و سستی را که به غمنازی چکان رندشاید که بکندیم بهار زنده  
در غمنازی بهر غمنازی بهر غمنازی  
پنداره و سستی را که به غمنازی چکان رندشاید که بکندیم بهار زنده  
نمونه و در غمنازی و کوه  
پنداره و سستی را که به غمنازی چکان رندشاید که بکندیم بهار زنده  
هر که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران  
باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران  
باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران  
باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

باز عالم را با دست خسته در باران  
ز دل ما که بی شورش باران  
از دماغی که در کلاه زین در وطن  
باز عالم را با دست خسته در باران

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است

هر که ز جا رود و نشاند بن  
 خورشید را که بسج و در کعبه  
 مردی که شکست میزند و بدوم  
 کعبه میخورد که در کعبه  
 آن تا کعبه است که در کعبه  
 چه حاجت که ماوی کعبه  
 مردی که از راهت عاشق بی بخت  
 علی و حبیبی بر روی عیلم  
 خوب است بر زینت سوره  
 سوره سوره حبیب  
**حاجت** کی از پرسید که عالم  
 ز بود که سرخ بر روی  
**بصفت** مردی که در وقت زشت

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است

بهر کس که در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است  
 در روز دوشنبه در این کتاب است



این کتاب در بیان حقایق و اسرار است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است

چون صفت بر کجاست که می ماند داد	و صف بر کجاست که می ماند داد
چو کس در مدانی است که کرد و فاشی	چو کس در مدانی است که کرد و فاشی
بماند کند بهر تو صد غم ز راه	بماند کند بهر تو صد غم ز راه
و سخن زده و نگار است و کرد	و سخن زده و نگار است و کرد
گفته در عجب گشت که شد	گفته در عجب گشت که شد
گشت صبا فر و بویش	گشت صبا فر و بویش
بویخته شود دل ز غم ز راهی	بویخته شود دل ز غم ز راهی
که هر چه بودند که گشته بود است	که هر چه بودند که گشته بود است
که هر سست شبستان خود در غم ز راه	که هر سست شبستان خود در غم ز راه

و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است

و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است  
و در بیان اسرار و حقایق است





کتاب بوستان

بسم الله الرحمن الرحيم

مادم خست و در جان افروزم	سکیم سخن در زبان افروزم
خداوند بخشند دوست کبر	کریم خط بخشش و پریش دیر
خوبی که هرگز در سخن و صاف	بهر درگه هیچ عیب صاف
سر او شایان کردن مستان	در کار او بارین سیان
بگردن کسان بحسد و نور	ببخشد از او از آرزو محاور
و کز خشم کبر و کز آرزو	خوار آید بی با حسد و زو

کارستان به جاگ ساید  
خوشش در آرزو کار  
او را در کس کی خرد و در هر کس  
بگردد و در پادشاه  
و در کس که از آرزو  
بگردد و در کس که از آرزو  
بگردد و در کس که از آرزو

روزان صورتی که در باطن  
نشان خرد و در باطن  
نشان خرد و در باطن  
نشان خرد و در باطن

بسم الله الرحمن الرحيم  
کتاب بوستان  
بسم الله الرحمن الرحيم

تو که در کس که در باطن	بصفت آن در دردی که در کس
از کس که در باطن	بر این سخن که در کس
بگریه و جگر که در کس	کلاه دست که در کس
بری آتش زخم که در کس	خون مکن از طاعت جن و انس
در کس که در باطن	بسی آدم و حوا و نور و کس
نشان این سخن که در کس	کس بر سر آرزو که در کس
مرا در کس که در باطن	که مکن در باطن که در کس
کی در کس که در باطن	کی در کس که در باطن
نما و محراب کی در کس	بهر خط و خطی که در کس
بکس که در کس که در باطن	کز وی باشی در کس که در کس
کراتت که در کس که در باطن	و در کس که در کس که در کس
بسی در کس که در باطن	بجان برده و کس که در کس
ببند که در کس که در باطن	به نیک و کس که در کس
و کس که در کس که در باطن	خواران کس که در کس

بسم الله الرحمن الرحيم  
کتاب بوستان  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

برو عظمه که زده پوشیده است  
چشم کن روزی ما بود  
باز منس وجودم در دره  
چشم من شش را بشین  
نظر ما و ری جلا شین  
نور چشم و شش بر من و هم  
در این دره کشتی فروخته بود  
چشم شش درین دره  
محیط است علم ملک بر محیط  
نزد ادرک که در شش او شش  
نوان در بلاغت سبحان سید  
که خاصان در منزه درین  
نه بر جای مرکب نوان سخن  
و کرم ای که محرم ارادت

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

حالت سعادتی که راد صفا	نوان رفت هرگز نمی بماند
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است
کرم ای که در عالم غیب است	کرم ای که در عالم غیب است

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است  
کرم ای که در عالم غیب است

کرم کار فرمای و خوم خوش  
 مده و زود و زود و ام دست  
 بدان که در سخن خجسته کرم  
 سخن چنان مستحسن کار کن  
 مردی که دستش زلفت مدار  
 چو سگت بی تمیضا در تن  
 به عیب و دم عیب دست درود  
 شوخی و فضل نهند و ستانی  
 چو بارش کنی استخوانی درود

در ایامی که در دست خجسته  
 نوکر بوشندگی و بسبار پیش  
 تا زرم بسزای نسل خوش  
 سینه هم که در زود زلفه  
 تیر نه بدی بسیم در سخن  
 چو چینی هستند دست زهر از  
 با ما که در بارسل شایان  
 چو باک دلی چو زهر زهر  
 کلان و در سعدی سوی پستان  
 چو خرابه شیر قیام و دوست

سر دست و دست ایان نمود  
 کرم کار کند صاحب جان  
 دل ایام و بصر بن حسد بود

کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان

کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان

کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان

کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان

کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان  
 کرم کار کند صاحب جان



در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

که نام از سبب در سر فریدون آن سکه این که در دست ضحاک پیش که زاری قندش از زنجی نیامست و در گوش آسمان ناز و شکایت کس از در کار ندانم پس از زهر خاتم خلق که با یخ صدی در نام بست درین دست در کار و دست پریشانیان سرش را مویسه پس بر دی بادش این بگردن جهان را با یخ میک نه روی چون جودوار کسند سبالت گوید از شاه	زینسی در نام در سر کس بر ستم در توت کون از آن پیش با کاشن تو چنان سب بر کترو بر عای هر وقت مردم بر زمان در نام عدل تو ای سبید بجهت تویی ختم از م خلق هم زینت خنده و فحاح که با رنگ و در جوشند ملک از کجای ای موشند تو در سرت با دشتی خوش کس مدد بوردن و کس ز سبب چون کوز زرت زبان و ری کا مدین این دو
--	--

در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

که چون تو خلف نام بر در کرد که جانش از دستش چنان نصیحت که با آن رحمت مبار حکمت ما در سعد و ناصر ما	نرفشا ز جهان سهدر کی بدو عجب نیست این فرخ از او صدای نهد با آن زینت نام آرا که ز سهری پیشش نام دو باد
نهد و نایح و خدا و در خند بدوست چون دست بر بر باز و در بر و بدل بوشتند بر رفت محبت ز با بره سر شهر باران کردن مشیز سر نیز از سبب دم و در زمان شد در در که کجا تو کسب با سبب گفت خانه بوستین طاعت که کجاست	اما بگفت محمد نه ملک بخت چنان خون کشا روشن غیر بدین زینت و هم بستند بدست که مات در با بره زینت سهرم دولت بر دی تو با کجدار با رب ز چشم پیش سمدت را که می زور و اندر توان در کون ملک و آن خدایا دانی نامی گشتن

در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب



چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت  
 از آن دیده در راهی گشت  
 که در کشتی با نجات رفت  
 چو نوبت شد زین جانان  
 ز جسم و شد زویش  
 بدو ملک مردم جوی گذرند  
 جان بکلمات به منی برین  
 خدای ز سر بر رخت کار  
 که مسالک است و پرتو کار  
 بدین پیش خست و جو کج خلق  
 که فتح تو چو در آرزوست  
 ریاست بدست کانی خطاست  
 که از دستشان دشمنان خست  
 کجا که روز رسد بدی  
 چو در روی خیم جان تو بی  
 حکایات نوئی با من سخن  
 که خورشید را در بر باد سخن  
 سخن خیم بر جانم بود  
 هزار فریبی با پیش که پیش  
 سر که با بد جسم اول بر  
 چون گوشت من مردم  
**کتابت**  
 چو حسن کشت با در کان آبر  
 چو که درین گزشت در ذوق  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
**کتابت**  
 شنیدم که شاه بود در کس  
 و خبر با من علمم که در کس  
 چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت

چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت  
 از آن دیده در راهی گشت  
 که در کشتی با نجات رفت  
 چو نوبت شد زین جانان  
 ز جسم و شد زویش  
 بدو ملک مردم جوی گذرند  
 جان بکلمات به منی برین  
 خدای ز سر بر رخت کار  
 که مسالک است و پرتو کار  
 بدین پیش خست و جو کج خلق  
 که فتح تو چو در آرزوست  
 ریاست بدست کانی خطاست  
 که از دستشان دشمنان خست  
 کجا که روز رسد بدی  
 چو در روی خیم جان تو بی  
 حکایات نوئی با من سخن  
 که خورشید را در بر باد سخن  
 سخن خیم بر جانم بود  
 هزار فریبی با پیش که پیش  
 سر که با بد جسم اول بر  
 چون گوشت من مردم  
**کتابت**  
 چو حسن کشت با در کان آبر  
 چو که درین گزشت در ذوق  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
**کتابت**  
 شنیدم که شاه بود در کس  
 و خبر با من علمم که در کس  
 چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت

چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت  
 از آن دیده در راهی گشت  
 که در کشتی با نجات رفت  
 چو نوبت شد زین جانان  
 ز جسم و شد زویش  
 بدو ملک مردم جوی گذرند  
 جان بکلمات به منی برین  
 خدای ز سر بر رخت کار  
 که مسالک است و پرتو کار  
 بدین پیش خست و جو کج خلق  
 که فتح تو چو در آرزوست  
 ریاست بدست کانی خطاست  
 که از دستشان دشمنان خست  
 کجا که روز رسد بدی  
 چو در روی خیم جان تو بی  
 حکایات نوئی با من سخن  
 که خورشید را در بر باد سخن  
 سخن خیم بر جانم بود  
 هزار فریبی با پیش که پیش  
 سر که با بد جسم اول بر  
 چون گوشت من مردم  
**کتابت**  
 چو حسن کشت با در کان آبر  
 چو که درین گزشت در ذوق  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
**کتابت**  
 شنیدم که شاه بود در کس  
 و خبر با من علمم که در کس  
 چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت

چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت  
 از آن دیده در راهی گشت  
 که در کشتی با نجات رفت  
 چو نوبت شد زین جانان  
 ز جسم و شد زویش  
 بدو ملک مردم جوی گذرند  
 جان بکلمات به منی برین  
 خدای ز سر بر رخت کار  
 که مسالک است و پرتو کار  
 بدین پیش خست و جو کج خلق  
 که فتح تو چو در آرزوست  
 ریاست بدست کانی خطاست  
 که از دستشان دشمنان خست  
 کجا که روز رسد بدی  
 چو در روی خیم جان تو بی  
 حکایات نوئی با من سخن  
 که خورشید را در بر باد سخن  
 سخن خیم بر جانم بود  
 هزار فریبی با پیش که پیش  
 سر که با بد جسم اول بر  
 چون گوشت من مردم  
**کتابت**  
 چو حسن کشت با در کان آبر  
 چو که درین گزشت در ذوق  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
 چو مردان ایجا از نهر زمان  
**کتابت**  
 شنیدم که شاه بود در کس  
 و خبر با من علمم که در کس  
 چو جانم که چو زنی زنده هست  
 ایام به با منی که شهری بویشت

چای  
 نامکس که جهان کو جانند  
 کرد که نام سبکی جانند  
 نه زکند نام از پس وی کای  
 بن و بر که و خان و پهلوانی  
 بران کو نام در سبک ادا کار  
 درشت و جوش نیاورد با  
 در کشت و نام در سبک نامند  
 نشاید پس بر کشن احدی خوانند  
 خوشی که نامست بود حادثان  
 حق نام بکت در کان همان  
 چون پیش بر خوان پس عذر خوش  
 که بدی و در عهد شاهان پیش  
 چون نام و نام در ضرب و استند  
 نام در پشت و یکدا استند  
 کی نام بخور و از جهان  
 کی رسم به نام در دور جهان  
 و که گفت نام بخور سوسن  
 و که گفت نام بخور سوسن  
 که کار را در رسانند  
 که با که کار می نامند  
 که با که کار می نامند  
 چو بی گشود و نشد است  
 در کوشش نام زندان و سب  
 درخت سبک است و درخت  
 نام کشتن در صورت پس

تکرار و به یاد آوردن  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

کشت سبک در دوری زمین  
 زخم درین ملک نمزنی  
 کشت زین ملک سهر ایمن  
 سخن کند و دان که هر شاهند  
 سبک است سخن کشت مرد  
 در سبک او که هر سبک کرم  
 کشت بخور سبک سبک کرم  
 کشت با دل خوش و کشت کی  
 و یکی سبک سبک نام بخور  
 بیخمش سبک سبک از بود  
 بر در بر دل ز جو چشم نام  
 نظر کن چو سفاوری دست  
 چو کشت کی در صلیح و نیز  
 نام نام سبک سبک پس

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی

بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی  
 بسیار و بی خون شادمانی







بسیار است و از آن است که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب

حکایت	
خبر است که یکی در حسن	که یک سبک از زبان
تو هر چه هستی مسدود	این همه در ششمان برآ
خواهی که باشد دولت زنده	دل در دستان برآورد
بر شانی خاطر داد خود	بر کارها ز مکتب آد شده
تو چشمه حکمت در هر دم خود	خبر سپاس ز برون که بر آید
استانده و او ایمن خاست	که شادان از دشت و دشت
حکایت	
یکی از بزرگان از حسن	حکایت کند از حسن
که در هر کس از آنکه شری	ست و ما در هر کس شری
شکلی از روزمانی روز	وری بود هر چه کنی روز
مشاوران را که می شناسد سال	که شد در سبب می مردم حال
چو در مردم نام و وقت ندید	خود نبود و بیرون مردست
چو میباید که مردم را گفت	کس کند دایب و سبب

بسیار است و از آن است که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب

بسیار است و از آن است که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب

حکایت	
خبر است که یکی در حسن	که یک سبک از زبان
تو هر چه هستی مسدود	این همه در ششمان برآ
خواهی که باشد دولت زنده	دل در دستان برآورد
بر شانی خاطر داد خود	بر کارها ز مکتب آد شده
تو چشمه حکمت در هر دم خود	خبر سپاس ز برون که بر آید
استانده و او ایمن خاست	که شادان از دشت و دشت
حکایت	
یکی از بزرگان از حسن	حکایت کند از حسن
که در هر کس از آنکه شری	ست و ما در هر کس شری
شکلی از روزمانی روز	وری بود هر چه کنی روز
مشاوران را که می شناسد سال	که شد در سبب می مردم حال
چو در مردم نام و وقت ندید	خود نبود و بیرون مردست
چو میباید که مردم را گفت	کس کند دایب و سبب

بسیار است و از آن است که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب  
 در هر دو کتاب که در این کتاب



کتابت  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال

کوشای بار و رسم خوش روز	که در غم تیر شد و بیشتر
نور است ز ما باقی نیست	چو در چرخ جهان جای دیگر نیست
گر چه نیست که نیست	غم و غم ز کجا غم خود خود
مشق است ز جهان و سخن	که در غم تیر شد و بیشتر
که در افق از غم روان غم	ز غم تیر شد و بیشتر
که در غم و سخن نماز و دل	نماز و سخن نماز و دل
که با جودان نماند سبب نیست	بچرخ کسش جای جاود نیست
که رسم و نماز و کج و دل	پس از وی چه سبب می شود و مال
که در کس که زوی نماز و دل	و نام رسم سخن ز دل
که در کس که ز نام سبب نماز	نماند کس با این که نماز
که نماز و رسم که روزی	که رسم و نماز که روزی
که در کس که رسم بیشتر	که در کس که رسم بیشتر
که رسم که رسم و کج و دل	نماند کس با این که نماز
که در رسم کس نماز	نماند کس با این که نماز

کوشای بار و رسم خوش روز  
نور است ز ما باقی نیست  
گر چه نیست که نیست  
مشق است ز جهان و سخن  
که در افق از غم روان غم  
که در غم و سخن نماز و دل  
که با جودان نماند سبب نیست  
که رسم و نماز و کج و دل  
که در کس که زوی نماز و دل  
که در کس که ز نام سبب نماز  
که نماز و رسم که روزی  
که در کس که رسم بیشتر  
که رسم که رسم و کج و دل  
که در رسم کس نماز

کتابت  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال

کتابت  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال

که در غم تیر شد و بیشتر	که در غم تیر شد و بیشتر
چو در چرخ جهان جای دیگر نیست	چو در چرخ جهان جای دیگر نیست
غم و غم ز کجا غم خود خود	غم و غم ز کجا غم خود خود
که در غم تیر شد و بیشتر	که در غم تیر شد و بیشتر
ز غم تیر شد و بیشتر	ز غم تیر شد و بیشتر
نماز و سخن نماز و دل	نماز و سخن نماز و دل
نماز و سخن نماز و دل	نماز و سخن نماز و دل
پس از وی چه سبب می شود و مال	پس از وی چه سبب می شود و مال
و نام رسم سخن ز دل	و نام رسم سخن ز دل
نماند کس با این که نماز	نماند کس با این که نماز
که نماز و رسم که روزی	که نماز و رسم که روزی
که در کس که رسم بیشتر	که در کس که رسم بیشتر
که در کس که رسم بیشتر	که در کس که رسم بیشتر
نماند کس با این که نماز	نماند کس با این که نماز
نماند کس با این که نماز	نماند کس با این که نماز

کتابت  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال  
ماده در دست است که کمال

کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال

پایت کوم کی بسکونت	کرسنی بود زین حال گشت
<b>کتابت</b>	
خان خود سالی شده بود	که در آن نگرش کرد حق
پشان سان نردن ش بخت	که بسکه زگره دروغ و خشن
بوجوشه سر ستمای بدیم	نگاه بجنب ستم بجم
نور و سخته دوزخ	اگر بر سرش ده دوزخ
چو در ویش نی برک دیم	فوی باز آن سنه رانگشت
نور و سخته دوزخ	مغ سوسان خود دروغ
بر کمال پیش اندم دین	که در آن بر استخوان پرسی
اگر چه در کنت فوی مال بود	سند او جدا دوزخ
بهر کلمه ای بر آب کسره نوی	ص در مادی شت آمد کوی
بسته در زین کتخت گشت	چو دانی در پی سولت سخته
دانی که نخی غایت رسیده	شست بجهت سبب رسیده
ز باران ای باران سخته	نبرد بر او دوزخ

کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال

کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال

کدامان ارا که مدی خود	که در آن کشت اذن حال بود
ز نوزده غم خوشی و ایش	همه آمد به کشتن ای و ایش
اگر چه بر آب بود بر کسار	سندی که شیری سوزد ما
چو پیکان بر شمشیر شکت	بهر سکت دل که کند خفته
که بسکه در دوش خون خود	فوز خود آن همه چون بخورد
اگر چه در نخته و بخورد	کوش از دست ر کوز واد
سختی که در آن منزل سینه	سبکتی که در آن منزل سینه
چو بسینه در گل خار گشت	دل بادش بان و دوا گشت
بگشت بر بدین حرفی گشت	اگر در سر ای سعادت گشت
که در خار کاری سخن مدوی	بسته بسینه است که گشتوی

**کتابت**

خبر آری از حسن رون هم	که در آن در بر دست ستم
نزد شوکت و بادش ای تا	ندان ظلم بر روی سالی تا
خطا چن کرد و دست ظالم برش	جان ما دوا و با مظالم برش

کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال  
 که در این کتاب در معرفت احوال

در زمان سلسله ای که در  
کرانه خوارزمی رسیده باشند

سواد و زکوة و بخش و پندار بهر هر دو رسد بکین مراهبت بر اوست زین روز و تو مشقت سواد و فکر که در سر کشند	کوری و در آوازه و شیرین سخن طبعی که در جوان و آواز و افست بهر یک چیزان نیست هیچ بود و یکبار چشمه که گین که کشند
چنان که هر چند زین روز که گری شرد او چنانکه دانش غناسد مهرش نشان ملک بر دوش چنانکه نظر او بر آهش او خوش	بجان مستترین جان بود و خاشاک و زشت است عمل که چند بود در کوچ و سپاه گشتند هر یک کجا را پیش
یکی عدل نام مشکور بود یکی حافظت سیرت خوش کرد بنا کرد و آن آواز و شکرت حسن از آن کج که در گزینش	یکی غلام مال کرده بود در هر دو آواز و در پیش کرد شاید هر دو پیشش تا پیشش چنان که عدلین سنج گم عشق
بر آمدی امانت شادی و جسد چنانچه شکر و کج ما جوی بسیارند بی بود و فرزند چون نیز در عید و نغمه	

در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب  
در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب

در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب

در زمان سلسله ای که در  
کرانه خوارزمی رسیده باشند

و تا در که خواهد که جان هر که سخی نسیح و آردان بود چو گشتند بجایان که آن بکشد چو گشتند کون بود در سرست	خارج که که خواهد که در جان که آمدند دعای بدش در همه تو چو کرد که چه در کور کوز که در عدل بود آنچه در علمت
<b>محکمات</b>	
بجز بر سرش و بن سپرد بکجا گریں مردم می کشند بسیار است کجا گریں چو گشتند که گشت و بوی پیشانی	خداوند بستان که کرده بود تا این که با نفس خود بگفت تشیخافان تکیه کن گفت بوی کون دشمن تو بسین کز گری
که خردا بد بر در چشمه ری که چون بگذرد بر فروان سلامت کون چشمت از آن اما آن بدار کمرشست بر چشمه از او گمان	که در بی که پیشینه زده بود چیزه و همت و کدا داشت که هر که گشتند شوی شرمنا چنینت دین از دستها و جان
بر زکان روشن سال بخت بسیارند بی بود و فرزند	

در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب  
در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب

در این کتاب که در این  
موضوع که در این کتاب

تاریخ کاغذی در دست آوردی بود  
کی و در میان ما پدید آمد  
کی و در میان ما پدید آمد  
کی و در میان ما پدید آمد

که چشم فرمندی داشته سپید بود که در صورت و فاق صانع کرده بودم که گمانی ببین سپید صفت ز گوی خورشید کا که مردم نباشد برین خیزد و گویی که تک نیک خیزد	که سر بر کاغذ و صفت که هم بازوی و دست صفت که گمان بخوردند که بسم که ز مردم کان نماند که بکش خیزد و گویی که تک نیک خیزد	شیر آنچیز در بر سر شد اگر صفت گسیب رسد توفیق خاطر گمانی در صفت توفیق چو چشمتی را می رود به نماند نه رسد در صورت و کار دست نه رسد در اسان صفت توفیق چو اسان در آنچیز خورد و خوب که در آن صفت توفیق کرد	چو گویم که باغ گستر بود چو گویم و دست کاغذ گیت خاطر گمانی در صفت توفیق که بر وی صفت بود شکست که در آن رسد در دست نه رسد در اسان صفت توفیق که در آن صفت توفیق کرد	چو گویم که باغ گستر بود چو گویم و دست کاغذ گیت خاطر گمانی در صفت توفیق که بر وی صفت بود شکست که در آن رسد در دست نه رسد در اسان صفت توفیق که در آن صفت توفیق کرد
---	---	--	--	--

کلیه چیزها که در این کتاب  
نویسند و در دست آوردی  
بود

تاریخ کاغذی در دست آوردی بود  
کی و در میان ما پدید آمد  
کی و در میان ما پدید آمد  
کی و در میان ما پدید آمد

که سر بر کاغذ و صفت که هم بازوی و دست صفت که گمان بخوردند که بسم که ز مردم کان نماند که بکش خیزد و گویی که تک نیک خیزد	که سر بر کاغذ و صفت که هم بازوی و دست صفت که گمان بخوردند که بسم که ز مردم کان نماند که بکش خیزد و گویی که تک نیک خیزد	شیر آنچیز در بر سر شد اگر صفت گسیب رسد توفیق خاطر گمانی در صفت توفیق چو چشمتی را می رود به نماند نه رسد در صورت و کار دست نه رسد در اسان صفت توفیق چو اسان در آنچیز خورد و خوب که در آن صفت توفیق کرد	چو گویم که باغ گستر بود چو گویم و دست کاغذ گیت خاطر گمانی در صفت توفیق که بر وی صفت بود شکست که در آن رسد در دست نه رسد در اسان صفت توفیق که در آن صفت توفیق کرد	چو گویم که باغ گستر بود چو گویم و دست کاغذ گیت خاطر گمانی در صفت توفیق که بر وی صفت بود شکست که در آن رسد در دست نه رسد در اسان صفت توفیق که در آن صفت توفیق کرد
---	---	--	--	--

کلیه چیزها که در این کتاب  
نویسند و در دست آوردی  
بود

**کتاب**

کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه  
 و بیان احوال و سیرت ائمه اطهار  
 علیهم السلام و در بیان فضیلت  
 و مقام آن بزرگواران

که دردی درم روزی بخورد	اول زردستان من بخورد
خوردگی شد زردولان	که درم و کرد زردستان
الا ما عجلت حجبی که نمود	هر دم است بر چشم ساه نمود
غم زردستان بجز زنده	برستش از زردستی روزگار
صحتیست که خانی بود در عرض	خود دردی نیست در غم عرض

**کلیات**

یکی را حکایت کند از بزرگان	که جاری شد که در شرح بود
چنانش و را در حقیقت چند	که هر روز زردستان چند
که شاه را در جبهه نام آورده	چو عقیقت نام از سیدان گفت
ندیدم برین ملک و صد داد	که ملک خند زرد و خند داد
درین شهر مردی بنام کفتم	که در برابر سانی چون کفتم
بفرمود پیشش بختها گشت	که مصدود جاسس شد و گشت
سوزان نام بخاند خانی برین	که در حقیقت زردستان برین

**کلیات**

کلیات در بیان حقایق و اسرار الهیه  
 و بیان احوال و سیرت ائمه اطهار  
 علیهم السلام و در بیان فضیلت  
 و مقام آن بزرگواران

**کتاب**

کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه  
 و بیان احوال و سیرت ائمه اطهار  
 علیهم السلام و در بیان فضیلت  
 و مقام آن بزرگواران

جهان بدمان پسر صید	بهرس زرد دست مبار
که ای بر شمشیر زاهدان	بچکش کردی بچشم جان
ولی سپستان بر جاشسته	که شد در نرسد در پایی بسته
نوگهی زشت دی که پدید	چو خط کس چون شد در پاید
نمود کجاست که جرس	نشاندند پای و زرد بر سرش
از آن حسد و آن تشنه	حق ز جبر اهل شاد نیست
هر روز بر سرش بار کرد	سها و آن که کند رسته سهر
جاری شد که بنده ای	که بچاره و کرم جنب زرد جای
سعد کجاست و کاین سخن برست	بهر ای کاش خاد و بر جیست

**کلیات**

جهان ای پسر ملک جاوید نیست	زود نا و خاوری سید نیست
ز بر باد رفتی سحر کار و دشنام	سر بر سلطان غیب السلام
بخت نه بدی که برادش	خاک کما و آنست و داویش
کسی زان میان کوی و بخت	که در بنده سائین خلق بود

**کلیات**

کلیات در بیان حقایق و اسرار الهیه  
 و بیان احوال و سیرت ائمه اطهار  
 علیهم السلام و در بیان فضیلت  
 و مقام آن بزرگواران





**کتاب**  
 چو روز غایت با یون سب  
 بخر افق ای برین کعبه  
 چون خزان سینه برون یک  
 بر روی ماه چشم خضاب  
 شسته سحرش و حبه سوز زده  
 کشتش شش بر روی عظیم  
 بکشت سوزش از چشمش سوز  
 بکشاید زهر بر دل که ز آفت  
 کشت کجی در میان فی سررم  
 کشته تیغ بکار و بر سررم  
 سندان سخن سرور یک کشت  
 بچویش درین مشک و بچویش  
 طلب نیست ششسان هر کوی

نزد آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

**کتاب**  
 بر این که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود

باز آن که در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود  
 در آنکه در حال بود



کتابت  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر

که انصاف برین نیست که گمان بر زمین دگر در دو سینه	چو بودی که باجم درین کار کل کجی فروختنی ز کام دل
که در کارهای جوسنا می ز خود در محنت متضاد می	خدا هم بخواند پس برافین غلام زین کس بود برافین
خاک کاشمش خند بر کجسته که در ای دلدان است در غنچه	که بخوابد چه آهسته لای مبار شکر تو در دکان با خورشید
دوان بران سپید بیکشت از زاین سینه حال من ز بر کل	که چای سبزی بگذرد روزگار غم از خاطرش چشمت بکنما
غم از خاطرش چشمت بکنما که ای نفس پر ای دهر پر کوش	بکش ای جسته ز غم تو در کیش دگر سر باوج هکلت بر رو
اگر هست نه در بر سر رو در اندام که حاش در کون شود	مگر که ز سرش هر دو در وقت جزای عمل ماند و نام نیک
غم و دشت دانی نماند و نیک که مای بود در ویسب بچشم	بد که توان ماند ای نیک است بد که توان ماند ای نیک است

این کتاب در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر

کتابت  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر

چو در وی کجاست در دو سینه ترا عادت ای در سخن و دست	بر بجهان در بکشد لذت دل مردی کوئی از بچا و نیت
که در کارهای جوسنا می ز خود در محنت متضاد می	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت
خاک کاشمش خند بر کجسته که در ای دلدان است در غنچه	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت
دوان بران سپید بیکشت از زاین سینه حال من ز بر کل	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت
غم از خاطرش چشمت بکنما که ای نفس پر ای دهر پر کوش	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت
اگر هست نه در بر سر رو در اندام که حاش در کون شود	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت
غم و دشت دانی نماند و نیک که مای بود در ویسب بچشم	که در نوم کم در دست کجسته بر بجهان که در دست و نیت

این کتاب در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر  
 در روز ۱۵ در ساعت ۱۲ ظهر

مادر زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا

که در کربلا  
 در آن ایام  
 و در آن ایام  
 و در آن ایام

که در کربلا  
 در آن ایام  
 و در آن ایام  
 و در آن ایام

مادر زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا

مادر زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا

که در کربلا  
 در آن ایام  
 و در آن ایام  
 و در آن ایام

که در کربلا  
 در آن ایام  
 و در آن ایام  
 و در آن ایام

مادر زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا

مادر زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا  
 زینب است که در کربلا

مردان مردان چشمی سر	اگر جان زمانت غمخیز گزین
نخورد که نامهم از آن در بخت	سوی که نمیدور و در بخت بخت
که است بد و عطف کار سزای	شما حجت نامه که روان و با
که است بد و عطف که جان	در همه چشمت همه مهربان
را در سبب که آن سخن بسرا	که نمک است سخن زین سخن
بهرت ز میدان چشمیت شمار	چو می که باران باشد بار
یک ایام مذهب و بی مسلای	دوین ز هوشای که گوشتای
که داد و پیشترین خوردند	که داد و پیشترین خوردند
برو که عیب و کوی بدیش	برو که عیب و کوی بدیش
بمطلب که بودی نامدوران	بمطلب که بودی نامدوران
زده چشمت سانی و کز بخت	زده چشمت سانی و کز بخت
اگر دولت با بازی پرست	اگر دولت با بازی پرست

اگر دولت با بازی پرست / اگر دولت با بازی پرست

توبه و توبه پیش از آرام دول	پرو چشمی و سخن بود سهل
کشتار چشمه بجا برده است	چو چشمه هر چه برده است
نام صبح چشمه بده صمان	که کسک مشکوه ان مشرف کشت
که باشد که در پشته چشمه چو کوی	دل مرد مردوان صفت از پوی
بکشتن در پیش که با در رنگ	چو لاری غمخیز سخن بکشت
باید که در حشر دور پیشبری	که پیش از سخن همه سروری
ز چینی ز کز بخت بی خوشی را	اگر کشی این دست بی خوشی را
که باشد بان زد و زشت بی کند	بهر حد که در حشر است بی کند
چو سخن نازی است و کوی	اگر سخن زنده بر نطق سروری
که خود بود با بند بخت دیگر	کسین بند با زو و دست کبر
از آن که صد در چشمه چون نا	اگر تندی دولت در ستاوی
بسیار چشمه از سخن خود نیبار	اگر خوشی سخن خود دوست دار

اگر خوشی سخن خود دوست دار / اگر خوشی سخن خود دوست دار

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک

بند هر کس که بدیش کس	مصباحیست بدین زینت پیش
منه ز زبان ما را بر کسی	که جانوس بجای سرودم می
سخت کرد که با شرفان حرفه	در خسته گوید باغبان است
چو من بر زبان توخت شد	چنانکه از کفند و از تشنه شد
اگرست تو را که غم چوخت	بران روی دلش با کد کشت
که من کن چو بر عاشق من آید	که عالم بر بیکم آوردی
چو کاری بر با صفت و چو شی	چه حاجت ندی و بشکر گشتی
خونگی که با است در دست	دل در دست من کردی ز بند
ما ز تو فراموش شد سپاه	بر دست ز ما تو مان بجای
بران که است عاشق در چو شی	اگر بر مشرد و درون در پیش را
و غایب حش حال میدو آید	ز ناروی مروی ما بد کجار
اگر بر حشمت می یعنی آری	که یعنی نامه ز صورت بجای
که حش بد بود و در ز کس	که روی حش بد بود و در

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک

بند هر کس که بدیش کس	مصباحیست بدین زینت پیش
منه ز زبان ما را بر کسی	که جانوس بجای سرودم می
سخت کرد که با شرفان حرفه	در خسته گوید باغبان است
چو من بر زبان توخت شد	چنانکه از کفند و از تشنه شد
اگرست تو را که غم چوخت	بران روی دلش با کد کشت
که من کن چو بر عاشق من آید	که عالم بر بیکم آوردی
چو کاری بر با صفت و چو شی	چه حاجت ندی و بشکر گشتی
خونگی که با است در دست	دل در دست من کردی ز بند
ما ز تو فراموش شد سپاه	بر دست ز ما تو مان بجای
بران که است عاشق در چو شی	اگر بر مشرد و درون در پیش را
و غایب حش حال میدو آید	ز ناروی مروی ما بد کجار
اگر بر حشمت می یعنی آری	که یعنی نامه ز صورت بجای
که حش بد بود و در ز کس	که روی حش بد بود و در

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک

کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک  
کتابخانه کلاسیک



**کتابت**

بدر خورشید چشمش کف باغی و  
 مهر بود بر آرزو شکست سبوی  
 تا با ناله آن حسرت با من  
 اگر کشد کسی مردوش بار  
 خجسته دست در خور و بان پیش  
 و که هر دو داری بگفته بر خجسته  
 که با آن بی نصیب از گوی -  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی

**کتابت**

چو شمع حسرتین کجا کجاست  
 بر گشت ز دل شد زو عیبی  
 مراد کجایی که بر آس است  
 ای شایان کسین کجا کجاست  
 در چشم حقیقت دال در  
 جهان که هر روز مردم تو

که در دوزخ بود که حسرتی بند  
 که چه سینه ز دره درون حسرتی  
 بزرگ چشمش بر با حسرتین  
 اگر کشد داری جای نماز  
 که بی هیچ مردم تر از هیچ  
 کجاست وقت حاجت با من  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی

خداوند که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی

**کتابت**

ناریشتری دارد خام کس  
 به دل را می فرود صاحب نماز  
 به امید آنگه آخاکر گشت  
 رویتکه مردان گزاهه کبر  
 خجسته ای کافان که مرد حجت  
 جان مرد اگر راسته خوی و پند

**کتابت**

سندم که هر بی براد چکار  
 چنان کرم در در ظن ندی  
 با خرد و سواس خاطر زنی  
 به پیش ایسرا جبار حجت  
 که کش حجت حق نه داری  
 یکی بافتار حجتا و از آه  
 میسند را که طاعتی کرده

بکشد رویش مذمت کس  
 بزن کف بر دست با بی نماز  
 نمردی بود بیخ از دو کار گشت  
 چو استاده دست خاوه کبر  
 خجسته ای کافان که مرد حجت  
 کرم حجتا مردان بی پند

بهر خطره کردی و در کف کار  
 که خاز حجتان کجاست بی پاری  
 بسندم از نظر کجا چون  
 که شوان ازین خجسته آه حجت  
 خود در شش سر از جبار حاجتی  
 که ای بیگ کجاست مبارک نماه  
 که بر بی بدین حضرت آورده

خداوند که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی  
 که در دوزخ استم فو طغری نوی



کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

عظا در غم و رسبای نهاده نهارش را کرد و صبا کبر نشانه شش شارب از او کشید برین با حسرتی در گذشت تو که در دل و دست در پیش نهاده چنان شادمان چون تو که در حال ششما که در پیش تو شست بفرمود صاحب نظر شست بر آوردی خوشترین نغمه عیان کرد آنگشت با چار باز که آنکشت ز جور که اندر روی بر آن حال این مرد که بود بخت خنود که ای بودم اندر تویم که دستها بر این شش در آورده	بر یکش سره رسبای نهاده نهارش را بر نه نشاندش چهر ششما صحت کند دوست پاک بر این با حسرتی در گذشت تو که در دل و دست در پیش نهاده چنان شادمان چون تو که در حال ششما که در پیش تو شست بفرمود صاحب نظر شست بر آوردی خوشترین نغمه عیان کرد آنگشت با چار باز که آنکشت ز جور که اندر روی بر آن حال این مرد که بود بخت خنود که ای بودم اندر تویم که دستها بر این شش در آورده
--	---

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

در این بر آمدگان مسیح وارد چه خوشگوش زد و چای آن آرد بیاند و میری که در گذشت است س با ما درون با ششما که بر این رسد تا توان دست زور درون خود ما که ششما که خنود در بر جان بر و اند ششما که هر دو تا توان بر بخت	که صفت ششما در تو نگار که صفت بران بر بخت پاک او که جان در و جان ششما که ششما که تو که که میری شود ششما که که روی به ششما که راضی چو تو ز در ششما که ما که ششما که که کن که چون شست در ششما که تو که از تو تویم هر کسیت
چنانی که هر که در ششما که صد و در باطفا که در ششما که چو ششما که که در ششما که کن که که ششما که از ششما که چو ششما که که ششما که	با صفا که در ششما که که ششما که در ششما که که ششما که در ششما که که ششما که در ششما که که ششما که در ششما که

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت

کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت  
 کماله جانی که در این کتابت



چون درین روز بیست و یکم  
شماره روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست  
که در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست

فردا در بیست و یکم که در این روزهاست که در این روزهاست که در این روزهاست	فردا در بیست و یکم که در این روزهاست که در این روزهاست که در این روزهاست
--	--

کتاب  
مجموعه کتب  
مجموعه کتب  
مجموعه کتب  
مجموعه کتب

در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست  
که در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست

چون درین روز بیست و یکم  
شماره روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست  
که در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست

فردا در بیست و یکم که در این روزهاست که در این روزهاست که در این روزهاست	فردا در بیست و یکم که در این روزهاست که در این روزهاست که در این روزهاست
--	--

در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست  
که در این روزهاست که در این  
روزهاست که در این روزهاست

درد که در کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد

کدامت از بول باران و بسل	ساده شدن زهره کاکه بسل
بوی که روی در آسم نبرد	جزان بر در بار کاکه سم نبرد
سروست با دیدم در این خویش	که صحن بکشت دل ز غم نبرد
بر آن راه باد در اقیانم فاش	در کمرکب امیر که بیاش
کس از راه بود در پیش و سپاس	عسیمی سی تا غم که بیک
خبرش بر درم ز چو غم دردی	بزم افروز کرد بر صبح وی
ز حاتم بدین کس راهی نشو	ازین خوبرو صبر ای نشو

**کلیت**

ز نام که کشتان کلیت من	که بود از شمشیر آمدنی دین
ز نام اورن کوی دولت بود	که در کج بختی نفس نبرد
دو انگشت از اسب کرم	که در شش شادی چو لیلان د
کسی با هم حاتم فری رسن	که بود از شمشیر زان بر سر رسن
که چند از غم نماند و آسج	که کس که در غم نماند کج
شیدم که بختی کاکه برافش	چو کس که در غم نماند کج

چهارم از بول باران و بسل  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد

درد که در کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد

سرا و شمار من بوست	دام چو کله کله در میان بوست
کرم در ستمانی دیکه کاکه بوست	چین چشم در دم لطف تو بوست
بخت بدیدم که حاتم نم	سرا نیک حاتم کن بخت از نم
نماند که چون بسج کرد سپید	که زلف رسد با شوی امید
چو حاتم از دوی سر بوست	چو از راه بر آمد خردوشل ز غم
مدت است شمشیر در کشت	چو چارگان دست برکش نهاد
که کرم کجی بر جودت ز غم	بزم دیک مردان ز غم ز غم
دو چشمش بوسید در رکوف	وز با غم طایرین من بر کوف
کات در میان دو ابروی مرد	دلالت جالی که کاری بگرد
بجای پای چه داری سپهر	چرا برین صحنه شک سر
که در تو نام او داری حسد کرد	بیا در وی نصف تاب سرد
بوغر و شاطرین بوسه داد	کک رشاکت و بکلمن نهاد
که در باغتم حاتم ناچوی	بهر سه و خوش نظر و خورده
چو فرو و صاحب خرد بود	برو ای کجی خون خود در دست

**کلیت**

ز نام که کشتان کلیت من	که بود از شمشیر آمدنی دین
ز نام اورن کوی دولت بود	که در کج بختی نفس نبرد
دو انگشت از اسب کرم	که در شش شادی چو لیلان د
کسی با هم حاتم فری رسن	که بود از شمشیر زان بر سر رسن
که چند از غم نماند و آسج	که کس که در غم نماند کج
شیدم که بختی کاکه برافش	چو کس که در غم نماند کج

چهارم از بول باران و بسل  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد  
 در کله کله کله با زرد



و کلمات غیبی من در این است  
 مبدوم آخر هر یک از این است  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد

که ای که با دومی سر نوشت غم غمست خورده بوی کی کی که ز یک منت دوست در همه یک است باز سایح جهان و چنگی آن نویستی که قتل و غیرت که در بیرون ما شتر بند سوز آمد رخ گل از رخ تافت	نمی چون با دومی سر نوشت مراحت صد کن برای کی صدائی که صاحب ولایت است که در است بر روی ایشان نواز که اندر حسد و امیر کشانی کشته زاده در درو خا در است بلند یک جگه چو که در است که در بهار است با طراف
---	--

که ای که با دومی سر نوشت  
غم غمست خورده بوی کی  
کی که ز یک منت دوست  
در همه یک است باز  
سایح جهان و چنگی آن  
نویستی که قتل و غیرت  
که در بیرون ما شتر بند  
سوز آمد رخ گل از رخ تافت

و کلمات غیبی من در این است  
 مبدوم آخر هر یک از این است  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد  
 که ای چنگ در گوش چنگ جهان  
 بعد از این که سلطان ان ببرد

که ای که با دومی سر نوشت غم غمست خورده بوی کی کی که ز یک منت دوست در همه یک است باز سایح جهان و چنگی آن نویستی که قتل و غیرت که در بیرون ما شتر بند سوز آمد رخ گل از رخ تافت	نمی چون با دومی سر نوشت مراحت صد کن برای کی صدائی که صاحب ولایت است که در است بر روی ایشان نواز که اندر حسد و امیر کشانی کشته زاده در درو خا در است بلند یک جگه چو که در است که در بهار است با طراف
---	--

که ای که با دومی سر نوشت  
غم غمست خورده بوی کی  
کی که ز یک منت دوست  
در همه یک است باز  
سایح جهان و چنگی آن  
نویستی که قتل و غیرت  
که در بیرون ما شتر بند  
سوز آمد رخ گل از رخ تافت

کس را کس بد و بود باری برود  
 کجی ازین جور خاری برود  
 تو با باطن حق تو زین  
 میر جنت جنت اهلین

**حکایت**

کسی دید محرابی حشر خواب	سرسخت روی زمین طاف
بوی بر کفایت شد ز مردم خوش	دو رخ ازین بی برآمد بچشمش
یکی چنان از آنجا در ساید	بودن بر تخت پیرایه
پیرایه بای مجلس را می برد	که بود اندرین مجلس ای مرد
تریزی داشت بر راه گفت	بر سایر درش میگویی جنت
دو وقت زبید علی نور است	کنا جسم نه در راه و نه جنت
که با برین جنت گنجشاهی	که بود با هم و چنان است
چو کیم چو جنت که درم از راه	بشارت جنت او در شرف راه
کجاست دور در راه بر گفتش	منسجم از بر سفره سخن
در جنت هر که کم بار دارد	دور و گداری بسیرم کویا
حطب را که بر سبزه زنی	در جنت رویت در کجی زنی

کس را کس بد و بود باری برود  
 کجی ازین جور خاری برود  
 تو با باطن حق تو زین  
 میر جنت جنت اهلین

کس را کس بد و بود باری برود  
 کجی ازین جور خاری برود  
 تو با باطن حق تو زین  
 میر جنت جنت اهلین

کسی دید محرابی حشر خواب	سرسخت روی زمین طاف
بوی بر کفایت شد ز مردم خوش	دو رخ ازین بی برآمد بچشمش
یکی چنان از آنجا در ساید	بودن بر تخت پیرایه
پیرایه بای مجلس را می برد	که بود اندرین مجلس ای مرد
تریزی داشت بر راه گفت	بر سایر درش میگویی جنت
دو وقت زبید علی نور است	کنا جسم نه در راه و نه جنت
که با برین جنت گنجشاهی	که بود با هم و چنان است
چو کیم چو جنت که درم از راه	بشارت جنت او در شرف راه
کجاست دور در راه بر گفتش	منسجم از بر سفره سخن
در جنت هر که کم بار دارد	دور و گداری بسیرم کویا
حطب را که بر سبزه زنی	در جنت رویت در کجی زنی

کس را کس بد و بود باری برود  
 کجی ازین جور خاری برود  
 تو با باطن حق تو زین  
 میر جنت جنت اهلین

کس را کس بد و بود باری برود  
 کجی ازین جور خاری برود  
 تو با باطن حق تو زین  
 میر جنت جنت اهلین



*فصل در بیان صفات چشم نوری که در صورت است*  
*فصل در بیان صفات چشمی که در صورت است*  
*فصل در بیان صفات چشمی که در صورت است*

نورانی درین دو رنگدانه	که در شک و درشت ماندن در
<b>بحکایت</b>	
شده که در این چشمها که ری	برضات نام پری پسری
زودنمای غورده پرمیش	گشتن شمع در روشن
پراکنده نما طرشت در چشمهاک	پیکش از دیوستان خاک
اک بار بی زنجیر چشمی که مران	که مگرک ما یا را از خوشتر
<b>بحکایت</b>	
نفس از رعم نامر پشته که ما و	که شور به سر به چشمهاست و
پرو در طرافش شور و نه سخت	سپردار حالت کرد که گفت
از آنکه که بار که من خوش خواند	دگر ما گیسو شانی نماید
پیش که با حق جسم عالم نمود	دگر هر چه دیدم چشم لم نمود
شندم که در صورت این نماید	که کم کرده خوشتر از ما یافت
پراکنده کا شسته در بر چافت	که هر دو فان خودشان هم کلف
ز با و کلف چون یکسان است	ش در در چون او در در در

*چون از این چشمهاست که در صورت است*  
*چون از این چشمهاست که در صورت است*  
*چون از این چشمهاست که در صورت است*

*فصل در بیان صفات چشم نوری که در صورت است*  
*فصل در بیان صفات چشمی که در صورت است*  
*فصل در بیان صفات چشمی که در صورت است*

چراغان منسوت میزی است	یک چرخه آما خود است
بیت از عرض و کجاند جاکت	که برهنه و من گشت و سنگ
<b>بحکایت</b>	
یکی شاهیدی در سرمه در چشم	و کجایی بجای سرمه در چشم
جالی که در و در مراهت است	زیتون چشمهاست در جوی کلاب
ایمانی الهه در حسن با خانی	که بنده را بی از دست است این
ای رهی و دیه با در پستی	دل و دستان که در جاده پیش
نظر کردی بن دوست از پیش	که کرد با بی بر شدی دیدن
که ای خیزم چشمه دلفی هم	نهانی که من مرغ داشتیم
گشت اردو بر که چشمه سرخ	چو چشمی سرمه سرست بدین
یک کوشش کنون سرمه پیش	وز من سست ز چشمی پیش
نیچله ز ما من با بر چشمی کنی	سواد که جان بر هر دل کنی
چشمه چون صاف و چشمه	در روز از روزون نماید که رسید
که بر که ما چشمه سبز پاک	خاطره در راه دانه دهن و خاک

*چون از این چشمهاست که در صورت است*  
*چون از این چشمهاست که در صورت است*  
*چون از این چشمهاست که در صورت است*

کی با پیش دارمین دوش  
که در دوزخ است باش کن  
دینش روی کسکی باش کن  
که بر نرنا چندان بافتن  
عاشق های نامکر کسریست  
حرف او جز با علم کسرت

بستن سالکی که نوری  
که در دوزخ بر سنج کزدای  
چون سبزه دردم زدوان راه  
چیزین همه که با بان شاه  
که پیری در روز شمشاد بارو  
در سبزه چینی در دوزخ دارد  
که کنیز در سینه است لب لباف  
که کنیز مثنی است بر حال کن  
که غصه خیز کس بر لفظ خطاست  
خداوند غامض است در بیست  
که در دشت درین وجه راه و داد  
لبه لاله چنگ که از بر کسشد  
در دشت همه در این دشت  
که غصه از عجز است دران  
فرغم جگر خوی سبزه کوی  
که در دوزخ کجایم چینی در دوی  
چون چاکم ز پوست چوشتن را ز  
چون غصه به خون آن برود  
مقصدم که سالکی جا و رشتت  
مقصدم که سالکی جا و رشتت  
مهر برود چینی چو حش بر  
مقصدم که سالکی جا و رشتت  
بکش غصه گشت از رنج  
فرمان باب الکرم اصنع

کتاب

کتاب

سرخ غصه خیزی بودی ازین  
کجا در آیی ای باش کن  
بسی که بویس با یاد نظر  
دول ان باز در غصه کن  
نیم که بر کالی ل برانشت  
نور آن کجایی ای باش کن  
کدر آن گویا از آن شستن  
کجا در آیی ای باش کن

بردی که روی بستند  
به چایسین چینی بر  
برها چه را ساکت افوت نام  
بجسته سبزه در دشت نام  
بنوبس بدی که کرد بدیدی  
کرن در روز دیگری بدیدی  
مند که روی حقان ز کس  
کرم باز در دوزخ است  
چون غصه خیزی هم در کس  
چون غصه خیزی هم در کس  
شدند که هر چه از کسکی است  
در این بود بر سر زین است  
قول است اگر چه سینه خیز  
که بر ما پند ده که شنیدن

کتاب

سخت کس که نوحه و سوز آن  
بهری را تا مادام که با آن  
که پند چینی در کجا پند  
منفی در دوزخ و کار هم به سر  
زن و مرد و با هم چینی است  
که گوئی در مغز و کوی و پند  
ندیم هم در این دشت زین  
که باری چینی در دوی آن  
شدین چینی بر غصه خیز  
سخت آن بود در دوزخ سال

کی با پیش دارمین دوش  
که در دوزخ است باش کن  
دینش روی کسکی باش کن  
که بر نرنا چندان بافتن  
عاشق های نامکر کسریست  
حرف او جز با علم کسرت

کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن  
کجا در آیی ای باش کن

نیم که بر کالی ل برانشت  
نور آن کجایی ای باش کن  
کدر آن گویا از آن شستن  
کجا در آیی ای باش کن  
نیم که بر کالی ل برانشت  
نور آن کجایی ای باش کن  
کدر آن گویا از آن شستن  
کجا در آیی ای باش کن



کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

<b>کتابت</b>	
یکی خجسته بی است کرد	که با سبزه زور و زوری خجسته کرد
چون نیش بپوشد و چون نیش	دگر زور و چپ خود ندید
شده هم کس درین ریزه گشت	نشد بدین خجسته نیش گشت
چون بخت و اما شوخش چرخ	تمام خجسته بی است و بشر
نور و خجسته بر دران زین	چون سوره گشت خجسته این
چون خجسته در کجای	گردد دست چرخان سبزه گشتی
<b>کتابت</b>	
سنان و دو هم زاده و صفت تمام	و دو خجسته سبزه چوری نرود
یکی زانهاست خوش تمام بود	دگر باره و سبزه گشت تمام بود
یکی لطیف و خجسته پروردگار	یکی بوی در روی پروردگار
یکی خوشتر از امارای بی	یکی مرگ خوشتر از خدا خوشتر
سبزه زانهاست زنده بران دور	که حضرت زودیت مهرش
نخچه و دکاب و صد و گشت	تمام نباشد بوی سبزه

<b>کتابت</b>	
یکی خجسته بی است کرد	که با سبزه زور و زوری خجسته کرد
چون نیش بپوشد و چون نیش	دگر زور و چپ خود ندید
شده هم کس درین ریزه گشت	نشد بدین خجسته نیش گشت
چون بخت و اما شوخش چرخ	تمام خجسته بی است و بشر
نور و خجسته بر دران زین	چون سوره گشت خجسته این
چون خجسته در کجای	گردد دست چرخان سبزه گشتی
<b>کتابت</b>	
سنان و دو هم زاده و صفت تمام	و دو خجسته سبزه چوری نرود
یکی زانهاست خوش تمام بود	دگر باره و سبزه گشت تمام بود
یکی لطیف و خجسته پروردگار	یکی بوی در روی پروردگار
یکی خوشتر از امارای بی	یکی مرگ خوشتر از خدا خوشتر
سبزه زانهاست زنده بران دور	که حضرت زودیت مهرش
نخچه و دکاب و صد و گشت	تمام نباشد بوی سبزه

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

کتابت  
 کرامت حضرت جنتی احسان است  
 قدر و منزلت بی نظیر است  
 ز یاد من باشت از عرض ابر  
 نماید گوشتش از عفت زار  
 عاقبت سرافراز است  
 بود و عیوش کرد به خواست  
 نهی که جان که بگوش است  
 بنظر کار که بیست است

**کتابت**

عجب در جای بار خورشید گزید چرا همسین بزمی بزمی گزیدند ز طبعی که از آنش نه در بزم پس آن که در روز و شب هر وقت کجاست آرد از آن و از طبعی چو کوهک بدستش آرد از آن تو بروی در با قدم چون رفتی	تو که گشتی در دو ماه احشای که با دل و لب و لسان رون کنند در دستش در محرم و ر شب در روز و در عین خط صفا چو با لب و لسانش در غوغای سبیل شرد و کرد و در حدیثش آرد از آن چو مردان که از جنگ روى آید
راه حق صریح بر رخ میست توان گفتن آن با جانینش آس از پس آن زمان و این چه است بند بر رسیدی ای بوی خوش بعد هر چه پند ز گوشت زود تخلیم است پیش تو در با بوج	بر جانان بر خطه ایست دل خرد که هر که در باس فایس نی او هر دو بود و یک شد بجز بر جانیت که آید پسند که آید سخن از چینی بر بند آمدت خورشید به آن جان

**کتابت**

بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

**کتابت**

در کجای آن دوست او نهاند تو ای خنجر چو چنان در روی که در بارگاه ملک تو نهاند که بر چو پیشین چینی می بینی	که در بارگاه ملک تو نهاند که بر چو پیشین چینی می بینی
گردی با جی که در باغ و مرغ بی گشتن که ملک دل فروز تا بدیش که جی چون جگر مرغ چو در دست که بر دل میانی زود	تا بدیش که جی چون جگر مرغ چو در دست که بر دل میانی زود
که من روز و شب چه بجز خشم ولی پیش تو نشسته اندایم که من روز و شب چه بجز خشم ولی پیش تو نشسته اندایم	که من روز و شب چه بجز خشم ولی پیش تو نشسته اندایم

**کتابت**

بشوی در از آرم خفا خفا مسسوز ز آرم خشم خشم که کشار از سلطان نشاند که از هر که آمد که غارت کند که هر چه با دست کرد از او ز خلت در آرم خردند هم بجز هر چه بد ز دست حکیم ز جامه او اندازست آستینم	بشوی در از آرم خفا خفا مسسوز ز آرم خشم خشم که کشار از سلطان نشاند که از هر که آمد که غارت کند که هر چه با دست کرد از او ز خلت در آرم خردند هم بجز هر چه بد ز دست حکیم ز جامه او اندازست آستینم
---	---

**کتابت**

بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم



**کتابت**

در این جهان در بود هر که گشت نادانم که ازین در هر وقت نان بکشد از راه بدی که این توان گشتن از روی که چشم کند روی دوست که من نصیب گشته از پای دوست کسی را صفت کوی می گشت کوفی که روی بخوابد گرفت نکت مرشد چاره را گفتم بخزند هر که از روی غلام چه نماند این بیت در سینه او که عشق است ای سیرت او به او است هرگز شود چنانکه نردون کبینه و ز شود که در بیت فرعون خودی گشتی که در بیت نظر آن گشتان در بی چون جوان خود در ستان تو یکی نظر آن گشتان در من بخارا اول که سرد گشتم دل از سر بک لرز گشتم سر آمد زور عاشقی صدا گشت که در هر روز بیشتر عاشق گشت جل آنسان در گفتم گشت جان بر کوان ناز گشت در روزی به چارگی جان دی بس آن که در پای جان	در این جهان در بود هر که گشت نادانم که ازین در هر وقت نان بکشد از راه بدی که این توان گشتن از روی که چشم کند روی دوست که من نصیب گشته از پای دوست کسی را صفت کوی می گشت کوفی که روی بخوابد گرفت نکت مرشد چاره را گفتم بخزند هر که از روی غلام چه نماند این بیت در سینه او که عشق است ای سیرت او به او است هرگز شود چنانکه نردون کبینه و ز شود که در بیت فرعون خودی گشتی که در بیت نظر آن گشتان در بی چون جوان خود در ستان تو یکی نظر آن گشتان در من بخارا اول که سرد گشتم دل از سر بک لرز گشتم سر آمد زور عاشقی صدا گشت که در هر روز بیشتر عاشق گشت جل آنسان در گفتم گشت جان بر کوان ناز گشت در روزی به چارگی جان دی بس آن که در پای جان
---	---

**کتابت**

**کتابت**

در این جهان در بود هر که گشت نادانم که ازین در هر وقت نان بکشد از راه بدی که این توان گشتن از روی که چشم کند روی دوست که من نصیب گشته از پای دوست کسی را صفت کوی می گشت کوفی که روی بخوابد گرفت نکت مرشد چاره را گفتم بخزند هر که از روی غلام چه نماند این بیت در سینه او که عشق است ای سیرت او به او است هرگز شود چنانکه نردون کبینه و ز شود که در بیت فرعون خودی گشتی که در بیت نظر آن گشتان در بی چون جوان خود در ستان تو یکی نظر آن گشتان در من بخارا اول که سرد گشتم دل از سر بک لرز گشتم سر آمد زور عاشقی صدا گشت که در هر روز بیشتر عاشق گشت جل آنسان در گفتم گشت جان بر کوان ناز گشت در روزی به چارگی جان دی بس آن که در پای جان	در این جهان در بود هر که گشت نادانم که ازین در هر وقت نان بکشد از راه بدی که این توان گشتن از روی که چشم کند روی دوست که من نصیب گشته از پای دوست کسی را صفت کوی می گشت کوفی که روی بخوابد گرفت نکت مرشد چاره را گفتم بخزند هر که از روی غلام چه نماند این بیت در سینه او که عشق است ای سیرت او به او است هرگز شود چنانکه نردون کبینه و ز شود که در بیت فرعون خودی گشتی که در بیت نظر آن گشتان در بی چون جوان خود در ستان تو یکی نظر آن گشتان در من بخارا اول که سرد گشتم دل از سر بک لرز گشتم سر آمد زور عاشقی صدا گشت که در هر روز بیشتر عاشق گشت جل آنسان در گفتم گشت جان بر کوان ناز گشت در روزی به چارگی جان دی بس آن که در پای جان
---	---

**کتابت**

کار  
 درین راه و درین استیلا  
 منظرستان به حال خوب  
 در آنجا که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا

بجای طشت خاکسترش جز	فرد گشته از زهری سیر
بمکت ز لوله دستار روی	کف دست سکاره لان روی
که ای نفس من و صورت لشم	بنا کثیری روی درم کشم
بر ران کن که در ز خود بجای	خدیجی رخسار من بخواب
تو امیر سر رفته است از دست	کثری که از دانه از دست
کردن شد سرش مش خوی	بلدیت ما بدست بی خوی
ز معرزه زمانه ز دین مجوی	خدیجی رخسار من بخواب
گفت چاه ما دکن خون نشان	بجز حیات که در کف من
ازین ما دور رخسار مجوی	که خواند حیات سپهر مجوی
ز که چون فونی رو کعبه زوره	ز کسین بی چشم طره
تو بر آن بجز کجی چشم ن	غانی که دست بجز کف ن
چو اسما دور تمام شد	بر اما ده که در دست ای غم
که هم که خود بهین رخسار پاک	تنت من رخسار من جبهه پاک

بجای طشت خاکسترش جز  
 بکف ز لوله دستار روی  
 که ای نفس من و صورت لشم  
 بر ران کن که در ز خود بجای  
 تو امیر سر رفته است از دست  
 کردن شد سرش مش خوی  
 ز معرزه زمانه ز دین مجوی  
 گفت چاه ما دکن خون نشان  
 ازین ما دور رخسار مجوی  
 ز که چون فونی رو کعبه زوره  
 تو بر آن بجز کجی چشم ن  
 چو اسما دور تمام شد  
 که هم که خود بهین رخسار پاک  
 که هم که خود بهین رخسار پاک

کار  
 درین راه و درین استیلا  
 منظرستان به حال خوب  
 در آنجا که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا

کار  
 درین راه و درین استیلا  
 منظرستان به حال خوب  
 در آنجا که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا

بجای طشت خاکسترش جز	فرد گشته از زهری سیر
بمکت ز لوله دستار روی	کف دست سکاره لان روی
که ای نفس من و صورت لشم	بنا کثیری روی درم کشم
بر ران کن که در ز خود بجای	خدیجی رخسار من بخواب
تو امیر سر رفته است از دست	کثری که از دانه از دست
کردن شد سرش مش خوی	بلدیت ما بدست بی خوی
ز معرزه زمانه ز دین مجوی	خدیجی رخسار من بخواب
گفت چاه ما دکن خون نشان	بجز حیات که در کف من
ازین ما دور رخسار مجوی	که خواند حیات سپهر مجوی
ز که چون فونی رو کعبه زوره	ز کسین بی چشم طره
تو بر آن بجز کجی چشم ن	غانی که دست بجز کف ن
چو اسما دور تمام شد	بر اما ده که در دست ای غم
که هم که خود بهین رخسار پاک	تنت من رخسار من جبهه پاک

کار  
 درین راه و درین استیلا  
 منظرستان به حال خوب  
 در آنجا که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا  
 کار را به بجز آن که در آنجا

مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است

که در غلغله بودیم که در غلغله بودیم که در غلغله بودیم	و که ما در آرزوی همه دینداران است و که ما در آرزوی همه دینداران است و که ما در آرزوی همه دینداران است
---	---

کتابت  
مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است

مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است

که در غلغله بودیم که در غلغله بودیم که در غلغله بودیم	و که ما در آرزوی همه دینداران است و که ما در آرزوی همه دینداران است و که ما در آرزوی همه دینداران است
---	---

کتابت  
مهر که در آرزوی همه دینداران است  
مهر که در آرزوی همه دینداران است

درد و استیلا و دروغی بر  
بنا بر دل و دروغی بر  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر

**حکایت**  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر  
چو با دست زاده و دروغی بر  
چو با دست زاده و دروغی بر

درد و استیلا و دروغی بر  
بنا بر دل و دروغی بر  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر

درد و استیلا و دروغی بر  
بنا بر دل و دروغی بر  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر

**حکایت**  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر  
چو با دست زاده و دروغی بر  
چو با دست زاده و دروغی بر

درد و استیلا و دروغی بر  
بنا بر دل و دروغی بر  
چو چشم بکشد بر مهر و برگی  
چو با دست زاده و دروغی بر

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
محل ثبت ۱۳۰۰

کوه استیغ از بندگسگ	چو مرا چشم چو میانی تک
فرموده اسبک صحن سهرای	بخت نموده و آرزوهای
که کجوه حسرت با وقت نام	سپشتم بخت ز روی تمام
عجب بستاند که شد صواب	که خورده ز دور و نزدیک
و که هر که بطرف کوفی به گفت	خام خورده ز دست مردم چو پخت
و که حاجتی بخت بر روی دوش	با بدی و بدی و بدی و بدی
چو ز سر زگر و پسته در دست	چو پستان کج جانانکست
هر بار با کت و دوش بیول	که شایسته رو با شکر و کزول
جای بدره و زدن و بستند	چنان سوخته شش با کزول
که شمشیری خست و کفیل	که پدید کن از سر خولی و جیل
خیال غم و در سن ران دینی	که در پیش زنده کند دینی
برخی ز در سن و آن کس تو	چو باد و پستی خجی و خجی است
چو سندان کی خسته روی کرد	که حالک ما و پسته بر سر کرد
بگفت در پیش خجی ما بهر	چو خجی که خجی گفت و بگفت

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
محل ثبت ۱۳۰۰

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
محل ثبت ۱۳۰۰

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
محل ثبت ۱۳۰۰

زین گفت از یکستان شول	عسل ترخ ما نید ز شش و ورا
بفرخ برده مرد ز خوی ز شت	که اخلای نیکما از استان شت
راوب که هر طیب خوی جور	به جلاب برده ز شش و دی خور
طرافت یوزان کجی چشمه	که چون نغز او و خجی در کشته
مخ خورده بر خوی شش که پخت	که مایه می باشد کجک کت پخت
که خجی که سیم در دست پخت	چو صدای زبان خوست پخت

**حکایت**

شدیم که خورده خجی ز شت	که همان که خجی کجی کند دست
از آن نیرول مرد صافی و دان	خام خورده و سر زگر که استخوان
کی کجی که نغز روی و بستند	تخلی و پسته زین بی نغز
سندین سخن مرد که کزول و دم	بر و کشتان فرغ و کزول کوی
دور و زادان که پستان مرد	که با شمشیری کجی که پستان
ز سیمار عاقبت زنده کوه	زنده در کستان نادان است

**حکایت**

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
محل ثبت ۱۳۰۰







**کتاب**

چون که در وقت خصال سینه  
کلی بود که در وقت خصال سینه  
نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه  
نموده و حاضر در وقت خصال سینه

چون که در وقت خصال سینه کلی بود که در وقت خصال سینه نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه نموده و حاضر در وقت خصال سینه	چون که در وقت خصال سینه کلی بود که در وقت خصال سینه نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه نموده و حاضر در وقت خصال سینه
---	---

**کتاب**

چون که در وقت خصال سینه  
کلی بود که در وقت خصال سینه  
نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه  
نموده و حاضر در وقت خصال سینه

**کتاب**

چون که در وقت خصال سینه  
کلی بود که در وقت خصال سینه  
نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه  
نموده و حاضر در وقت خصال سینه

چون که در وقت خصال سینه کلی بود که در وقت خصال سینه نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه نموده و حاضر در وقت خصال سینه	چون که در وقت خصال سینه کلی بود که در وقت خصال سینه نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه نموده و حاضر در وقت خصال سینه
---	---

**کتاب**

چون که در وقت خصال سینه  
کلی بود که در وقت خصال سینه  
نیز برای هر چه که در وقت خصال سینه  
نموده و حاضر در وقت خصال سینه

کتابت  
 در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

یکی بر طبع در مین است	بیش در سربار سانی است
چو روزمان نیکت مرسیم	بر ستمدل از یک است بیم
که در پیش منده و بودی است	ز او بر از خط و سر است
ما به میدان خم در دوشیم	تو بار نخواستی لاله بیم
از آن دوستان خدایم	کار خلق بسیار بر سر نوزد

کتابت  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

کتابت  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

کتابت  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

یکی بر طبع در مین است	بیش در سربار سانی است
چو روزمان نیکت مرسیم	بر ستمدل از یک است بیم
که در پیش منده و بودی است	ز او بر از خط و سر است
ما به میدان خم در دوشیم	تو بار نخواستی لاله بیم
از آن دوستان خدایم	کار خلق بسیار بر سر نوزد

کتابت  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

کتابت  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب  
 کتب در بیان شرح کتب

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و تقوی است  
 که در هر روز از آن خواند شود و هر که از آن  
 بخواند از هر دردی که باشد بر او شفا  
 و رحمت الهی نصیب گردد

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

**حاجت**

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

**حاجت**

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و تقوی است  
 که در هر روز از آن خواند شود و هر که از آن  
 بخواند از هر دردی که باشد بر او شفا  
 و رحمت الهی نصیب گردد

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

**حاجت**

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

**حاجت**

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

بگویش که در هر روز از آن خواند شود  
 و هر که از آن بخواند از هر دردی که  
 باشد بر او شفا و رحمت الهی نصیب  
 گردد

بدرگاهش درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم

زهر پوشش با چون ترزین بودی	که زگرگی زهر و درین زردی
زهر دخی و زهر مرد می	و دریم در جهان کس سینه دخی
مرگدم زوست کز اینی	که با است طمان سهری دخی
سخران زمین آکم در بود	که میتم در آن همه روزی بود
مضامه کز او ز غم شام	خوشش در آن خاک با کم شام
در کشت از شام تا نام	کشتی ز زنده ای خانام
مضامه طاق و قناد	که بازم کدر بر طاق و قناد
بشی سینه زور و دانه ایم	بدل بر کدشتان سهر شام
کمانه ریش و بر شام آزار	که بودم کت خوره و ز دست
بدله روی زین سپاهان شام	بهرش علیک و نوبان شام
چنان دیدم زگر و شام هر	خدیج کمانه ز غم شام زار
هر کوی ز زهرش سز ز غم شام	و در آن پیش از جوی ری روی
کمانه دست و دانه ایم	سردست مردش ز غم شام
در کد کستی زور ز غم شام	سز ز غم شام ز غم شام

بدرگاهش درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم

بدرگاهش درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم

دوشگر هم زنده کسین	و کجی زنده کسین
زهر دین سهر سحرین کرم	زهر کوش بر خوت طوفان کرم
زین سان شکر زگر کرم	و با تخم در آن شکر کرم
سولان دین سهر با تخم	مباد و سهر در سهر با تخم
پژو زور و زهر سهر مرد	چو با دوی تو شمشیر ای کرم
بیشتر کد اول کرم	که کین دوی ز غم شام کرم
کین زگر از سهر سهر	ناید بهر غم شام کرم
خود زده محمد و ز غم شام	قنادیم هر و آن کرم
ساروی ز غم شام کرم	چو ای که با جوشن غم شام
کسا ز غم شام کرم	که کتم به ز غم شام کرم
چو طالع ز غم شام کرم	سهرش بر غم شام کرم

بدرگاهش درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم  
 که در کرم درین شهر کرم

**کتاب**

در شش بخت با و بود در پیش  
 برستند تا بساط طوکنت  
 نه و نامی از بس جانان  
 نه مان نامسا بخون  
**کتاب**  
 بچی کرده ز در و در و در  
 شیب بی و از این است بود  
 ازین دست کورک ز غم  
 عجب شاد است با آن  
 که در بند چکان نیز شمار  
 با بخت و کول اما سارکار  
 که خدایکند لغوه در رواج  
 همه عمر تا و این بر این  
 مشاعر صیقل ندرن شیخ  
 چند سال از آن رفتند  
**کتاب**  
 بی رویه با بی نظیر  
 علم که در آنک است  
 همانا که در هر روز  
 مینویست خندان  
 مسند در آن در کتب  
 که این دفع چو سازد کون  
 چه بود طلب ساری که  
 که چاره خود بود و خود  
 که چاره خود بود و خود  
**کتاب**  
 در شش بخت با و بود در پیش  
 برستند تا بساط طوکنت  
 نه و نامی از بس جانان  
 نه مان نامسا بخون  
**کتاب**  
 بچی کرده ز در و در و در  
 شیب بی و از این است بود  
 ازین دست کورک ز غم  
 عجب شاد است با آن  
 که در بند چکان نیز شمار  
 با بخت و کول اما سارکار  
 که خدایکند لغوه در رواج  
 همه عمر تا و این بر این  
 مشاعر صیقل ندرن شیخ  
 چند سال از آن رفتند  
**کتاب**  
 بی رویه با بی نظیر  
 علم که در آنک است  
 همانا که در هر روز  
 مینویست خندان  
 مسند در آن در کتب  
 که این دفع چو سازد کون  
 چه بود طلب ساری که  
 که چاره خود بود و خود  
 که چاره خود بود و خود

**کتاب**

در شش بخت با و بود در پیش  
 برستند تا بساط طوکنت  
 نه و نامی از بس جانان  
 نه مان نامسا بخون  
**کتاب**  
 بچی کرده ز در و در و در  
 شیب بی و از این است بود  
 ازین دست کورک ز غم  
 عجب شاد است با آن  
 که در بند چکان نیز شمار  
 با بخت و کول اما سارکار  
 که خدایکند لغوه در رواج  
 همه عمر تا و این بر این  
 مشاعر صیقل ندرن شیخ  
 چند سال از آن رفتند  
**کتاب**  
 بی رویه با بی نظیر  
 علم که در آنک است  
 همانا که در هر روز  
 مینویست خندان  
 مسند در آن در کتب  
 که این دفع چو سازد کون  
 چه بود طلب ساری که  
 که چاره خود بود و خود  
 که چاره خود بود و خود  
**کتاب**  
 در شش بخت با و بود در پیش  
 برستند تا بساط طوکنت  
 نه و نامی از بس جانان  
 نه مان نامسا بخون  
**کتاب**  
 بچی کرده ز در و در و در  
 شیب بی و از این است بود  
 ازین دست کورک ز غم  
 عجب شاد است با آن  
 که در بند چکان نیز شمار  
 با بخت و کول اما سارکار  
 که خدایکند لغوه در رواج  
 همه عمر تا و این بر این  
 مشاعر صیقل ندرن شیخ  
 چند سال از آن رفتند  
**کتاب**  
 بی رویه با بی نظیر  
 علم که در آنک است  
 همانا که در هر روز  
 مینویست خندان  
 مسند در آن در کتب  
 که این دفع چو سازد کون  
 چه بود طلب ساری که  
 که چاره خود بود و خود  
 که چاره خود بود و خود

در این کتاب از فضیلت آن است  
 که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز

و چون گفت این نام در دین پیوسته	هر چه بیانی نام صحبت بود
شدند هر که بخت کردن بست	بناشد حدیثی از دست برود
اجل چون بختش بر آوردست	صاحبش بر او گشایش بست
در آن که بس نامزد کنار	بر درش نهادند تا در کنار

**حکایت**

چه خوش گفت تا که در صبح	که عمار آورد و پس در وقت
مرحوم زنی برین در وقت	گفتش علم را لا بیست
گفت صورت حال بر آنوقت	کار نه در عقل گفت در وقت
درین نوعی از مشک پوشیده	که بدید با برود و هم محبت
گفت و بدید خداوند امر	نمی کرد صورت زرد و عمر
تا بدید مردم در دم در گد	نقدش بر روی دست او گد
جان فرزندش گشایش بود	که کردی برین و خدا گد

**حکایت**

سرمه خود را در خوش گفت	پیل زگر با خردانی گفت
------------------------	-----------------------

که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز

در این کتاب از فضیلت آن است  
 که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز

ز یاد او کارها را برین ز یاد	بر او یاد او که گسند یاد
منه جان من تاب ز یاد برین	که برفت و اما بجز در پیوست

**حکایت**

دانی که با ای گوی چکست	بر روی که اموالش بست
برو جان با او در خلاص	که توانا از بسک بر بست
کسانی که گفت پسندیدند	بست و نورا از قطن روغن

**حکایت**

بندم که با باقی روز داشت	بست و محبت او در روی جانش
باک فعل ز دست باقی نبود	ز کار آمدان طاعت نظر کرد
بر روی برینست و او در	شما آمد و او در زیر سرش
چرا روی که در وقت بخورد	مقاله درون نانش بخورد
بدل گفت اگر گفت پسندیدند	چو دادند در جیب او در دم
بر روی برینست و او در	توان نمود و بسک بر بست
کذا و کذا در جیب حق است	از بخت خود در دست برداشتی

**حکایت**

که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز  
 که در هر روز در وقت نماز



در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین

هر آینه روز ما بشد رسی خدیجه زین سپاس و بوی چون و وی که غشا چشمش بیند دونه مشبک با می که دست گویی که نماند بجز خواب روی با کفش کوبی و بندش گوی تو چه پشت ز عجب در هزار کرد در خدمت زوی نماز او چی که چش بود بر دست هر روز که زوی میوه ر بار گوشه ای که ملاحظه در بومست ازین در کی چون و چو و هفت هر آن که بخت سحر روی نگار جوی وقت غمش تا به بخت من آروی را با راجس که این لب و زرد زرد چو دل چه دستان ما بر نموده کار چو دستان ما بر نموده کار بر روی در باره سطره ای و هست اگر چه در توانی قلم بویست چو بستان در دم که بوی گویست نویسنده دانه که در زمان چیت چه برون و در دهی سبان مرقی که چیت بن مرغ نموده در جوان فراغ از نظرو اشک	کوهی و سطره ای فی ثبات خردمند مردم سطره ای روز خورد و چو بخت طربت شکست سطره ای که در کوه بر آن که کشد سطره ای نگار و چینی چو خلت ما زرد زور تو چه در آن در خطه ای بر اوج فلک چون رود صوم کشش در امن ز بخت چو شست کوه خور در اعدا سطره ای غمش سطره ای سطره ای بی گون با فغانه خورند که در صوم درون جایی خوشند که در کوه کجا در کجاست در سطره ای روز
--	---

در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین

در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین

کوهی و سطره ای فی ثبات خردمند مردم سطره ای روز خورد و چو بخت طربت شکست سطره ای که در کوه بر آن که کشد سطره ای نگار و چینی چو خلت ما زرد زور تو چه در آن در خطه ای بر اوج فلک چون رود صوم کشش در امن ز بخت چو شست کوه خور در اعدا سطره ای غمش سطره ای سطره ای بی گون با فغانه خورند که در صوم درون جایی خوشند که در کوه کجا در کجاست در سطره ای روز	کوهی و سطره ای فی ثبات خردمند مردم سطره ای روز خورد و چو بخت طربت شکست سطره ای که در کوه بر آن که کشد سطره ای نگار و چینی چو خلت ما زرد زور تو چه در آن در خطه ای بر اوج فلک چون رود صوم کشش در امن ز بخت چو شست کوه خور در اعدا سطره ای غمش سطره ای سطره ای بی گون با فغانه خورند که در صوم درون جایی خوشند که در کوه کجا در کجاست در سطره ای روز
---	---

در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین

در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین

در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین  
 در آستانه آن سطره ای که  
 به طربت از گویای پند گزین



باز با او که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت

با خبری باشد که رفت راز بجزئی که از بنی باز و خورم چه در شکست رفت و در با هم که بر فتنه دگر آن داشت گوش	من و خانه من پس بود باز میگردد بر آن مجلس کرم که بر فتنه دگر آن داشت گوش
کجای که در خانه زال بود ز آن شد به صحنه ای همه چنان بخواست تا استخوان بکشد اگر جسمه از دستن بر زان نژاد وصل چنان هم پیش نژاد دگر آن بد نصیب نیست	که بکشد با هم در حال بود غدا آن سلطان آمد پیش حکمت و در قبول جان میداد من و پیشین و در زان قناعت گوید و در نشانی که از پیش فتنه شد و در نیست
چو پستل از آن بر زده بود گویند آن دو بگزار ایام جگر نیول با حیات و به	در سر فتنه کت فرود بود مرویت تا شد که کند از پیش هر که گشت که زان دگر و در

باز با او که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت

باز با او که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت

خان تخت بود و در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت

په پایگاه است و در کار داشت بزمی که در کار داشت فردی که در کار داشت	په پایگاه است و در کار داشت بزمی که در کار داشت فردی که در کار داشت
منه که در کار داشت کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت	منه که در کار داشت کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت
کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت	کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت کجاست که در کار داشت

باز با او که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت

باز با او که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت  
 کجاست که در کار داشت



**کتابت**

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

**کتابت**

سخن اخلاقی که از گفت  
 به سالی بسیار ز دل بوزن  
 بفرموده طاعت و سبید ریش  
 کی از خاکت در نهاد خواست  
 تو اول نیستی که در شهر بود  
 تو سپید سخن را ز راه بر کسی  
 که این را بر ما بر کس با ز گفت  
 بگریز دست شمشیر در جهان  
 که در بار سربازی نشان است  
 کشند کمان کمان کار و جفا  
 چو سبیلاب شد پیش زمین بود  
 که او خود بود بر هر کسی

**کتابت**

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

**کتابت**

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

**کتابت**

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

**کتابت**

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است

کتابت در نفس انسان سخن  
 کم و از هر که نبیند سخن  
 صد اما نخت بر هر صد طاعت  
 چرا که بیان سپید بر عهد مرد  
 در دل وقت شهر نداشت راز  
 سخن پیش از اول صفت بی  
 از آن مرد و او من دوست  
 که عید کشتی از بر این است



کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی  
 کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی

حیدری پسندت تا در وقت که او را در وقت که خوشی از آن راه و کرد روی روی	تمام کفایت که خوشی کوستا از آن راه و کرد روی روی
<b>کجایت</b>	
شنیدم که از پارسا بانی کی پیش فغان در پستین به صاحب نظر که گشت کفایت	بر غنیمت کجایت که گشت پیش فغان در پستین به صاحب نظر که گشت کفایت
<b>کجایت</b>	
لطیفی درم رغبت روز خوش کی عابد از پارسا بانی کی که به لب عدول بستن بوی	تا لبی تب که گشت در وقت می شنیدم که خوشی کوستا دو غنیمت که گشت کفایت
پس که در هوشی و بی سبب بر سبب او درین بین حال و درین لب شاد و در روی لب	مناهرا گشت که گشت کفایت که بوی سبزه در روز خوش در سبب کوی سبزه با وقت

کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی

کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی  
 کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی

شنیدم که روزی در روز چه چیزی خبر ما در حال کوی من در حال روز خوش و کفایت	هر روز در دو سال هر کفایت زان کوی که با پیش کوی از روز خوش و کفایت
<b>کجایت</b>	
کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا	کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا
<b>کجایت</b>	
کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا	کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا کجایت که در صحنی در صفا

کلاه سبزه با برقی تو بوی  
 بوی خوش و خوش نام نهایی

بیان قوت گمان و بسا  
 دگر گمان در جهان خود میداد  
 زان بون ای دولت هر چه بد  
 که تو تو می پانید بکار  
 بیای قوت با من در خانه جنگ  
 بیای شرم که در خانه جنگ  
 زان شیخ و مومنان در خانه جنگ  
 گوی که گوی که در خانه جنگ  
 گوی که گوی که در خانه جنگ

که در عالم بی از برون کرد	بزدان را هیچ گشت بر
که با بوی پرستش بود ببری	نفر عیب باشد برون که خدی
که باکت زان روی را نبرد	در شهری بر سرانی بر جنبه
و که ز دور خانه پیش چرخ	چون ز راه بازار گشت برون
سرا دل گشتن بر پای پوش	اگر زن نذر دوی مرد گشت
بلکه بر سر خود شد زن حدی	زندان که چسب است نامی
از آنجا گشت دم فرود نیفتاد	چون در کسب هوا است گشته
که از آن دل دوست آن راست	بان بدی که نمی گویست
و که مرد کوه کلاه مردی بن	چون در روی بیاید گشته در بن
بر و کوه بسم خج روی بر	زین شوخ چون است او خدی کرد
شاست از نذر دندی دردی نیت	چون هم که زن پای بر جای نیت
برین باره زنگانی بر نیت	کز زار گشت در در جان گشت
و که نشسته درین جگر خدی	پوشاشش ز هر دو سکا در بی
که فو نه سر گشته از درین	چون نماند این یک سخن از درین

که از او جان از دست نماند  
 جان بچشم کسب از کجای  
 شمشیر گشت زان که در چمن  
 و از گنجینه با او با چو غایب  
 و داشت از او با چو غایب  
 در کتب

بیزش ابتدا گشت سبب  
 که گشت حاجت پرور سبب  
 زان که در بندای دوزخ جاافتاد  
 خدی به خوبی در دوزخ جاافتاد  
 زبانون گشت در دوزخ جاافتاد  
 بعد از از سرش از دوزخ جاافتاد  
 هر کس که گمان نماند  
 بیجای بر نماند سبب  
 هر آن کس که در دوزخ جاافتاد  
 زبانون گشت از دوزخ جاافتاد  
 کوشش نامند سبب

در هی که بوسه بر سر رخ	محل کن که گمانش می
<b>سبب</b>	
بهر چون زود بر که سبب بن	زنا محرمان کو فرود سبب بن
بریند اشق نشاید گشت	که با چشم بر هم زدنی عاقبت
چون طوی که گشت جان بجای	بهر بر سر زمست می بود ی
و که فضل لبش نامند بسی	بهری با نوبت نماند گهی
بسیار در کار که گشتی بود	بهر چون در نماند گشت پرو
خرودند و بر سر کارش زار	گشتن دست از بی نامش زار
بهر روی و در شدن سر و حکیم کن	بهر گشت و بد گشتن عذر و حکم کن
زبانون را که گشت بن روز	ز تو خج و تنه بد است از بند
بیا سوز در ده ز راه گشت	و که در روی چو جان گشت
من بچه ز دست گنجای گشت	که باشد که گشت نماند گشت
بیا مان رسد که سبب زود	که در دخی کسب پیشه و زود
بهر دانی که کردین زود گشت	بهر گشت کردین گشت زود گشت

که از او جان از دست نماند  
 جان بچشم کسب از کجای  
 شمشیر گشت زان که در چمن  
 و از گنجینه با او با چو غایب  
 و داشت از او با چو غایب  
 در کتب

بیزش ابتدا گشت سبب  
 که گشت حاجت پرور سبب  
 زان که در بندای دوزخ جاافتاد  
 خدی به خوبی در دوزخ جاافتاد  
 زبانون گشت در دوزخ جاافتاد  
 بعد از از سرش از دوزخ جاافتاد  
 هر کس که گمان نماند  
 بیجای بر نماند سبب  
 هر آن کس که در دوزخ جاافتاد  
 زبانون گشت از دوزخ جاافتاد  
 کوشش نامند سبب



کتابت  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای

سجده می تو در گوی من	ز هر جس مردم در آن گن
چرا و ز غلبه بر آید بجای	کردون شد و از نه های و بجای
بر پی سگری و در جو سمن	بزن کلم ای بیت خوب من
چرا با جوانان نالی به جس	که روشن کنی جلین چو شمع
سندم سچی تا سیم تن	که برش ز بخت با خوین
بسی حسن نمودن درم پست	ز مروی تو پیش مردان است
طر است که شاه در خاک	برو خانه با او کردان برن
نما بود سس با حق با یکی	که هر با در شمع ذلیلی
چو خور با هر جلی شمع کرد	فرد که چو پروانه در شمع کرد
زان خوب خوش روی است	چه با نه سب دان تو خور است
در اندام چو خنده می از وفا	کار زنده اند چو گل رضا
نهون که در کج روح و سگ	که چون گل در آن یکایک است

کتابت  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای

کتابت  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای

بسی در گوی من	ز هر جس مردم در آن گن
چرا و ز غلبه بر آید بجای	کردون شد و از نه های و بجای
بر پی سگری و در جو سمن	بزن کلم ای بیت خوب من
چرا با جوانان نالی به جس	که روشن کنی جلین چو شمع
سندم سچی تا سیم تن	که برش ز بخت با خوین
بسی حسن نمودن درم پست	ز مروی تو پیش مردان است
طر است که شاه در خاک	برو خانه با او کردان برن
نما بود سس با حق با یکی	که هر با در شمع ذلیلی
چو خور با هر جلی شمع کرد	فرد که چو پروانه در شمع کرد
زان خوب خوش روی است	چه با نه سب دان تو خور است
در اندام چو خنده می از وفا	کار زنده اند چو گل رضا
نهون که در کج روح و سگ	که چون گل در آن یکایک است

کتابت  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای  
 در خاک پای تو ای که زنده ای

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

چو در کفایت ما مستکشان کوهی را تا که کند و رفت باز بر پیش ل میرا بزدست سینه این سخن مردگان زاری کینه را چه صیبت کوهی رود کجا زنده و خود چون پیش بود چرا غمگین کرد و ره شوم محض همین نیست اندر دل چو در برده و حق و در مرغ در وقت سدی کج بود دل چرا کهن خستناست صبحی و	کوهی است که در کوه است که فرادوم از عیبی و رفت دل آن میرا بر که این سخن است کهن سال پرور خود کجای نه بر کجی چو کوهی رود که شورید دل آن کج بود که در پیش و در پیش بود که در خور و بان چون و کج چو در برده و حق و در مرغ که در و پس پرده چندین چو این در آن روشنی و
---	---

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

عطایست بر موی زو بر تم سینه این نهاد و در کج بود که وقت وصف انسان او بر می که خصل فرسند کن تر نشد در با با ان سبب چو پاک فرودست بر این پاک با می چنان از این سبب کرد چو در دست را بودی سنی چو در روی سنی و ری سنی چو در کج و شدت تر پیش بر کجی کس نیز از کجی تو کجیم کجی کس کجیم از فضل زبان سبب بر لا چو افسار زنده در زوری	چو ز به روی سنی کج که موجود کرده از عیب که وصف استغرق نشان او روان و در و جسد و جوس که تا چه شریف و دست زینب که بخت ناک رسته چنگ که صیقل تجرد چو در کج بود اگر مردی از سر کن سنی سخن تجرد و در و بازوی سنی چو پیش حق آن از سنی سبب است نه و در و کجی بر عیبت مد و در سده بهی روزی در رخت شایان برستان ما در و در و
---	---

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

**طراز**

آن کن از سر مشرود  
 که خند سخنان بی زود و سول  
 که پای که در شب ز زوی دوی  
 نشاید هم بر کوشش نهی  
 از آن صدمه بر روی خفته  
 که در صلب و محسوس خفته  
 در صد صدمه در کدگر ساخته  
 ز کل صدمه خون نور ساخته  
 در آن درخشش پای بسته  
 ز می در آن صدمه و شکی  
 بس در هر وقت در می و می  
 بویح دل دل بدش میزد  
 بهار بر و در لغت ده خور  
 و سحر آن لغت برده میاند  
 نوای کرده شیان سر ز هر جو  
 نوای معنای خوشترش  
 که سر هر طاعت فرود می  
 فراموشی سرست خوسه  
 ز یاد نور با چسبند هر دو  
 که فراموشی صورت خوسه  
 در دست نامه بالای دست  
 که کفر هم زوی صورت خوسه  
 ز یاد که چشم در هر دو گوش  
 اگر عاقبت در خلافت کوش  
 که فرم که دشمن کوشی بسنگ  
 کنی باری ز جلال و دست خوسه  
 فرود مند همچنان هر شمسار  
 در روز نعت بیخ سوسه

این کتب از سر مشرود  
 که خند سخنان بی زود و سول  
 که پای که در شب ز زوی دوی  
 نشاید هم بر کوشش نهی  
 از آن صدمه بر روی خفته  
 که در صلب و محسوس خفته  
 در صد صدمه در کدگر ساخته  
 ز کل صدمه خون نور ساخته  
 در آن درخشش پای بسته  
 ز می در آن صدمه و شکی  
 بس در هر وقت در می و می  
 بویح دل دل بدش میزد  
 بهار بر و در لغت ده خور  
 و سحر آن لغت برده میاند  
 نوای کرده شیان سر ز هر جو  
 نوای معنای خوشترش  
 که سر هر طاعت فرود می  
 فراموشی سرست خوسه  
 ز یاد نور با چسبند هر دو  
 که فراموشی صورت خوسه  
 در دست نامه بالای دست  
 که کفر هم زوی صورت خوسه  
 ز یاد که چشم در هر دو گوش  
 اگر عاقبت در خلافت کوش  
 که فرم که دشمن کوشی بسنگ  
 کنی باری ز جلال و دست خوسه  
 فرود مند همچنان هر شمسار  
 در روز نعت بیخ سوسه

**تکلیف**

فرود ما در یون لوی نو اند ز غارت کل دره در زمین گند بهر خودت چشم ازین گشت تا ما که آن ازین برود بجان گشت بهر نفس برین خدا با دم خون شد و درین سخن هم در دو دم و نور و گمان بهر دست سپاس می کند با سعادت دست و در شوی	خدا دل غنچه ساری نو اند ز غارت کل دره در زمین گند که محرم با عین زبون که گشت ما چون غنچه سپین برود کوشش کن کار ز باشتین که می بست تمام ز کشتین کویح خاک با کس با کس بهر دست سپاس می کند برای که با ما در شوی
که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه	که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه که در می ز سپید و سوسه

فرود ما در یون لوی نو اند  
 ز غارت کل دره در زمین گند  
 بهر خودت چشم ازین گشت  
 تا ما که آن ازین برود  
 بجان گشت بهر نفس برین  
 خدا با دم خون شد و درین  
 سخن هم در دو دم و نور و گمان  
 بهر دست سپاس می کند  
 با سعادت دست و در شوی

خدا دل غنچه ساری نو اند  
 ز غارت کل دره در زمین گند  
 که محرم با عین زبون که گشت  
 ما چون غنچه سپین برود  
 کوشش کن کار ز باشتین  
 که می بست تمام ز کشتین  
 کویح خاک با کس با کس  
 بهر دست سپاس می کند  
 برای که با ما در شوی

که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه

که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه  
 که در می ز سپید و سوسه





فایه ای که از آن بر می آید  
که در صورتی که دوش را  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

در صورتی که دوش را  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

بگریم که دوش را  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

فایه ای که از آن بر می آید  
که در صورتی که دوش را  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

بگریم که دوش را  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند  
از بیرون بکشند

بخت ایوی دوست باک  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان

ز نوادگان تو هم چون تو رسم	هر دو اختر اخشم وین تو رسم
در محاکم مشونان مثل شدیم	رضی دور ما نه بود و خاف شدیم
چه خوش گشت با کوه کاسه تو گوی	که کار می کردیم و شد و رو گوی
ایا ای خود مند بسیار بودی	اگر بخت می بیاری اگوش
مندان سبب از ما بودی	اگر بخت سدی سجا اوری
چنانچه طاعت امر و کبر	که فرادست بد چونی زهر
فواج و مسمومت و بی روی کن	چو بخت بد ان فرادست گوی کن
مشار و کما بی زمین در بودی	که هر روزی زوی شب قدر بودی
بن روز قدر نشناخته	در انستم کون که در با هم
چه کوشش که می فرمودی	نویس و گو که با با پای سوار
کشته فرج که نه بد چینه	نار و در تو چه سجا بی در دست
کون گرفتار نشخصت دست	نار و در تو چه سجا بی در دست
که گفتند حسین در مزارت	چو فدا و هم دست و پالی

بخت ایوی دوست باک  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان

بخت ایوی دوست باک  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان

ز نوادگان تو هم چون تو رسم	هر دو اختر اخشم وین تو رسم
در محاکم مشونان مثل شدیم	رضی دور ما نه بود و خاف شدیم
چه خوش گشت با کوه کاسه تو گوی	که کار می کردیم و شد و رو گوی
ایا ای خود مند بسیار بودی	اگر بخت می بیاری اگوش
مندان سبب از ما بودی	اگر بخت سدی سجا اوری
چنانچه طاعت امر و کبر	که فرادست بد چونی زهر
فواج و مسمومت و بی روی کن	چو بخت بد ان فرادست گوی کن
مشار و کما بی زمین در بودی	که هر روزی زوی شب قدر بودی
بن روز قدر نشناخته	در انستم کون که در با هم
چه کوشش که می فرمودی	نویس و گو که با با پای سوار
کشته فرج که نه بد چینه	نار و در تو چه سجا بی در دست
کون گرفتار نشخصت دست	نار و در تو چه سجا بی در دست
که گفتند حسین در مزارت	چو فدا و هم دست و پالی

بخت ایوی دوست باک  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان  
 چه جا به کون درون بخت جان

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

سین برود که برخواست یکی در میان چشمه کندان آمدی چشمه چو شش اندر روی شهاب من از روی کسدم ز دل گذشت آنچه در مصلحتی گذشت کزان وقت شکرستان کردی بماند آن ای بپرس و در شکر خانه نشسته است کز آن چشمه صفت و در کور کز آنست که چشمه است ای بار نه چو شهاب در آن و چون کزان بادت حدیث سرگشته زانندگان شد بر و چون	پس زلف بسیار بود پرگندم سمانه وقت دره چو بر کمانه زده ز توت شست زور شد در کربن که آمد هم از سیاه چید در اندام مای خوی گذشت که امید مزی کرد بر چو چو بود اما را که سر ما خورد که وجهی دارد و بجزر است کزان که چشمه سحر در است زبان در دهانت حدیثی است نه سوره که در آن در نه چون نفس مطن کس نیست که فرزند خدایت بود
--	---

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

سینه جای در کس بی خورشید اگر بکشد ز سر جستان بود دست تنه دل برین سینه چو بی رفت و فرو نیاید کز آن که در چو آن کس بی چو در یک ماند و بی بند که با بت زلفت در یک کور که گشته نیاید را و در کان حساب از همین کس بی کز آن که در چو آن کس بی چو در یک ماند و بی بند که با بت زلفت در یک کور که گشته نیاید را و در کان حساب از همین کس بی	کتابت است در این کتاب که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
---	---

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

کتابت است در این کتاب  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 که در این کتاب است



هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

<p>بگوشی که در کف می سرشته          مایه و خود فرودت پر          چه نماند درین شسته رنگ          مایه ای فرومایه رخت دست          تو خاکی و دلاید سو دمال          غار پر چشم هفت بد چنه          بکن سر هفت ز چشم پاک</p>	<p>کجا جس کف کف کل گزشت          کای یمن کوی نظر سینه          که گرد زشتی گشت از کف          خاسته ز چشم کین کین کفست          که سر به چشمه ای پال          سووم چو کس کثرت چنه          که فردا نبوی سرده و چشم پاک</p>
<b>حاجت</b>	
<p>میان دو تن می بود و یک          زده مداحیسم تا صدی زبان          بچی را جل بر سر او چشم          بدنه سینه بر او رو آفت          بشناسان که در تن لند و ده          زدی عدوت باز روی زور</p>	<p>سر گشته بر کف چون پاک          که هر دو مکتب با جانان          نماند بر او که از آن چشم          بجز سر سینه زدی بر کشته          که در تن سرایش لند و ده          بچی چخته بر کفش روی زور</p>

هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

کما درین کتب در دین است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

<p>بگوشی که در کف می سرشته          مایه و خود فرودت پر          چه نماند درین شسته رنگ          مایه ای فرومایه رخت دست          تو خاکی و دلاید سو دمال          غار پر چشم هفت بد چنه          بکن سر هفت ز چشم پاک</p>	<p>کجا جس کف کف کل گزشت          کای یمن کوی نظر سینه          که گرد زشتی گشت از کف          خاسته ز چشم کین کین کفست          که سر به چشمه ای پال          سووم چو کس کثرت چنه          که فردا نبوی سرده و چشم پاک</p>
<b>حاجت</b>	
<p>میان دو تن می بود و یک          زده مداحیسم تا صدی زبان          بچی را جل بر سر او چشم          بدنه سینه بر او رو آفت          بشناسان که در تن لند و ده          زدی عدوت باز روی زور</p>	<p>سر گشته بر کف چون پاک          که هر دو مکتب با جانان          نماند بر او که از آن چشم          بجز سر سینه زدی بر کشته          که در تن سرایش لند و ده          بچی چخته بر کفش روی زور</p>

هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

کما درین کتب در دین است  
 هر چه در دین است که در عالم است  
 هر چه در دین است که در عالم است

**کتابت**

ز عهد پدیدارم همیسی که در خضره بلخ بود خضرید در کردگار کی مشتملی چو شمس ادا کنی مظهر ز حمیت غریشنا چو قیامت که یگان بر اعلا رسند ترا خور و پادشاهت پیش برادر کار جهان شرم دار در از تو در کفیل پرستند و بجای که داشت خیزند کسب ز نمانی که طاعت بر وقت بر زنا شرم ناید مروی چون ز نمانی که طاعت بر وقت بر روای که درون لاف مروی که باران صفت را در هر دی ز سر هم کی فایده ز خضرید بر نهانی از دستم اکتی بر نهانی از وی لوست بر که در همین شهرین را زده ز خضر ز بی بر زار رسند که اگر دست بر این عالمای خوش که در روی یگان شوی شکر اولی از هر حقین مرز در جود تو خد کسب کردی پای ز هر دین نامیاسا بهترند که با شکر از قول از تو پیش ز طاعت بر اندک کا دست روای که درون لاف مروی	که خونی دل زهر و سفا برید که دشمن کنی جسم حاجی چو بسند که دشمن نواده <b>کتابت</b> کی بر در بادشای سنز که دست در دستش کی تونز اگر دست بر خود نماند تو از دست که حاجی بر کرد پس ناچود دشمن در نه پونز تو با دست کرد شود کسب ز نه نام این رشتام کونز <b>کتابت</b> کی مال مردم به بیس خود خاکش ایس در روی چو خاستت ایس کرد که هر که دیدم چشمن ایس
--	--

**کتابت**

**کتابت**

ز عهد پدیدارم همیسی که در خضره بلخ بود خضرید در کردگار کی مشتملی چو شمس ادا کنی مظهر ز حمیت غریشنا چو قیامت که یگان بر اعلا رسند ترا خور و پادشاهت پیش برادر کار جهان شرم دار در از تو در کفیل پرستند و بجای که داشت خیزند کسب ز نمانی که طاعت بر وقت بر زنا شرم ناید مروی چون ز نمانی که طاعت بر وقت بر روای که درون لاف مروی که باران صفت را در هر دی ز سر هم کی فایده ز خضرید بر نهانی از دستم اکتی بر نهانی از وی لوست بر که در همین شهرین را زده ز خضر ز بی بر زار رسند که اگر دست بر این عالمای خوش که در روی یگان شوی شکر اولی از هر حقین مرز در جود تو خد کسب کردی پای ز هر دین نامیاسا بهترند که با شکر از قول از تو پیش ز طاعت بر اندک کا دست روای که درون لاف مروی	که خونی دل زهر و سفا برید که دشمن کنی جسم حاجی چو بسند که دشمن نواده <b>کتابت</b> کی بر در بادشای سنز که دست در دستش کی تونز اگر دست بر خود نماند تو از دست که حاجی بر کرد پس ناچود دشمن در نه پونز تو با دست کرد شود کسب ز نه نام این رشتام کونز <b>کتابت</b> کی مال مردم به بیس خود خاکش ایس در روی چو خاستت ایس کرد که هر که دیدم چشمن ایس
--	--

**کتابت**

روایت از مجلس خوارک  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن

باید که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن

باید که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن

باید که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن

باید که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن





مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

کوی ترک ما در سرهای هست	ما نام بیک مسکن نواز
که نامیب در کور و درویم	قرسیه در استنش نند
ما نام بیک مسکن نواز	لایه یک گدازن پیش وانش است
که هر ما باز بسند کاندازیم	با خام لطف تو خور که دریم
کز و زده مال بچند	خرق و خوری ناهد کس
ذل کس مشر ما هم کون	بسته تو که هوس برم
خوار و خندان ز دوست سخن نوی	دگر شرمسارم کن پیش کس

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

با کمان کن ایام دور دور	ز شرم که در بر پشت پای
که چشم ز روی سعادت مند	خدا با عظمت نکشیم عهد
هی که کنش نظر خصم ما	زین سر زحمت هر سپهر
<b>کلیات</b>	
بنامه بر استان کرم	سگ و مسجدی غرض از کرد
چو شایست کردی که خوبی	که باشد که کاری میست او
زای می کنیم که عدل بر کرد	جود هستن کبری نخر و خانی

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

مجلس خزان در نه چینی است  
بیا و بچی و صحیحی ساز  
بشما داران در که هرگز نشد  
شما خانی نادرش و به  
چه طاعت سازند و مسکن ساز  
چو شایخ برهیده باریم هست  
تدا و دما کار نظر کن بگوید  
که لیس ازین قور و درویم  
تدا کار که میند و لطف و امان  
خریزی و خوری و خنجی نیست  
تدا با نهد که خورم سخن  
سلطه سخن چو نی بر سرم  
چو کیم بر زمین باشد بدی  
مرا شرمساری از وی بوس

کردار بدشان عیبم کرد	انصافات بر جانان ره کرد
بالمشک عین چشم در هم نیز	بر این بی انصافت چش آب عزیز
کس از من سب نامزد و گوشت	که سچم حال بسند بدینست
بیزن کا تمامم باری است	امیدم با نر کار می است
انصافت ما در راه امید	خدا ما را بخون ما امید
تمام شکایت بویستان این	عند المکسان و نونیم شهر و کچ

سینه

۲۵۸

Handwritten text in a large, decorative frame, likely bleed-through or a separate section of text. The text is faint and mostly illegible due to fading and the decorative border.



در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه  
 در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه

مردی که در صفای تویش  
 شرفی و صفت در مدان کرد  
 دما هر وقت و سلطان مش  
 فردا که هر کی شوی نیست  
 اینست مثل ظاهر و لا دفا  
 بهتر از اینست برت بی  
 در صندق صفت از کتبی  
 دلمای خسته از گرم می  
 کزین صفت بر عجز کرم  
 اینست خلاف هر یوب اگر  
 چشم که با کار و در خطای  
 با سبب صفت خویش است  
 بسوزد از لطف تو روی  
 عدلت اگر حق است از کتبی

در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه

در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه

در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه

در کوه و درشت سبب صوفی که  
 پهلوی آن جنبه کهنه شایع می  
 که بر وجود عاشق نهادن جنبه  
 ما را نبیوت را روی زمین می  
 چون ساد و بی غیر و باقیست  
 امثال بر یکی و شیخ هر دو  
 چشم نبسته هر خور و اوله  
 با این آسان در زمین جای نشین  
 عمر سهرت و جا و کاری می  
 کرد ازینک بدیش نشین  
 تا هیچ و از انسانی می حکم  
 کوفی که کام است کنان بی  
 ذایل الصیحه صدی خانه



کمالی که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است

در مشرق و مغرب هر که در مشرق  
جهان صلاح و خیرت است  
و در غرب هر که در غرب  
جهان صلاح و خیرت است  
و در جنوب هر که در جنوب  
جهان صلاح و خیرت است  
و در شمال هر که در شمال  
جهان صلاح و خیرت است

باید که در کتب است  
باید که در کتب است  
باید که در کتب است  
باید که در کتب است

از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است

کمالی که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است

در مشرق و مغرب هر که در مشرق  
جهان صلاح و خیرت است  
و در غرب هر که در غرب  
جهان صلاح و خیرت است  
و در جنوب هر که در جنوب  
جهان صلاح و خیرت است  
و در شمال هر که در شمال  
جهان صلاح و خیرت است

باید که در کتب است  
باید که در کتب است  
باید که در کتب است  
باید که در کتب است

از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است  
از این که در کتب است

این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است

اگر کمال و بی رنج است بی	بهای کفایت که روزی نیست
دل رفیق درین کار و نسیب نیست	که خاسته است این کار و نسیب
اگر جان همه کاشته دشمن اندر	در و سستی که جهان بی کار نیست
جان ز دستش از دست نماند	که بی سستی جهان بی کار نیست
چون سب رو عالم بر یکی مراد	هری سب که گوئی بی سستی
کفایت مانده که کفایت است	که کار مراد بر جنت بی سستی
خود جوئی همان کار و نسیب نیست	اینده هر من اجبت آن بی سستی
بسی که جنت بود و سستی نبود	حق مخصوص مراد و سستی
زین مرتجع باخت که بی سستی	سپاس از که بر فطرت بی سستی
درین صفت که در این صفت نیست	زین صفت و جفا که در این صفت

**در هفتاد و نه بیت**

علم دولت نور و ریحتم است	رحمتش که بر ما سر ما بر جفا
و با هر که جویم بر کوه	ز آن کاش خورشید بهما بر جفا
بر جرم و سان برین صفت است	که بر جفا بی از آن بر جفا

این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است

این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است

درین صفت که در این صفت نیست	علم حافت رعاشش است
ز آن کاش خورشید بهما بر جفا	که جفا بی از آن بر جفا
بر جرم و سان برین صفت است	که بر جفا بی از آن بر جفا

**در هفتاد و نه بیت**

چون سب که در این صفت نیست	بر آن در علمش بی سستی
سر قول ما در این صفت نیست	که هر چه جفا که عادل است
کعبه که در این صفت نیست	کسی جفا که در این صفت نیست
چون سب که در این صفت نیست	کجا آن زده که جفا نیست
اگر تو در این صفت نیست	و درین صفت که در این صفت نیست
هر که در این صفت نیست	صفت جفا که در این صفت نیست
چون سب که در این صفت نیست	ز دست جفا که در این صفت نیست
نواک با شستن در این صفت نیست	با در که در این صفت نیست
اگر که در این صفت نیست	صفت جفا که در این صفت نیست
خدا بر سستی بر این صفت نیست	اگر که در این صفت نیست

این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است  
 این هفتاد و نه بیت است که در این کتاب است



در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است

<p>بروان برودار سلاطین                  در وقت زود درین روز</p>	
<p><b>دو بیت</b></p>	
<p>چو کجک یکا لیل شیراز                  بر دکان زین خرد عاقل</p>	<p>که ز نال نالی لبست در روز                  در کون و شش زین وین</p>
<p>مغز این سنجیده کار خرد                  سزای خصر کجک یکا لیل</p>	<p>برسان سزای خصر کجک یکا لیل                  نماند خرد با در کس است</p>
<p>مواظت در دو مضامین می خرد                  و جای صباغ و صاف و صاف</p>	<p>که با این صحن صدق و صفا                  در وقت زود درین روز</p>
<p><b>دو بیت</b></p>	
<p>جهان ریخت و داشت زدی                  سرای دولتانی غیر ازت</p>	<p>غلام خاطر کم که دل او جدا                  زین صفت طلب کن جو می خد</p>
<p>کدام جبین بن برستان                  و جو و عاری خاریت در سب</p>	<p>بمی که در درج خامه نشاد                  صحن عسره نما در کس در کس</p>
<p>بسی بر دو جا و در شود خرد                  با رگه و در آن است</p>	<p>که با این صحن صدق و صفا                  در وقت زود درین روز</p>

در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است

در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است

<p>بروان برودار سلاطین                  در وقت زود درین روز</p>	
<p><b>دو بیت</b></p>	
<p>چو کجک یکا لیل شیراز                  بر دکان زین خرد عاقل</p>	<p>که ز نال نالی لبست در روز                  در کون و شش زین وین</p>
<p>مغز این سنجیده کار خرد                  سزای خصر کجک یکا لیل</p>	<p>برسان سزای خصر کجک یکا لیل                  نماند خرد با در کس است</p>
<p>مواظت در دو مضامین می خرد                  و جای صباغ و صاف و صاف</p>	<p>که با این صحن صدق و صفا                  در وقت زود درین روز</p>
<p><b>دو بیت</b></p>	
<p>جهان ریخت و داشت زدی                  سرای دولتانی غیر ازت</p>	<p>غلام خاطر کم که دل او جدا                  زین صفت طلب کن جو می خد</p>
<p>کدام جبین بن برستان                  و جو و عاری خاریت در سب</p>	<p>بمی که در درج خامه نشاد                  صحن عسره نما در کس در کس</p>
<p>بسی بر دو جا و در شود خرد                  با رگه و در آن است</p>	<p>که با این صحن صدق و صفا                  در وقت زود درین روز</p>

در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است  
 در این کتاب که در بیان احوال و عیال است



*سلسله ای از کلمات و عبارات در گوشه بالا*

و بجز می هم هست خدیو قزاق  
 در دست خدیو و وزیران  
 کس که در دست خدیو است  
 کس که در دست خدیو است  
 کس که در دست خدیو است

و بجز می هم هست خدیو قزاق	و بجز می هم هست خدیو قزاق
در دست خدیو و وزیران	در دست خدیو و وزیران
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است

*سلسله ای از کلمات و عبارات در گوشه پایین*

*سلسله ای از کلمات و عبارات در گوشه بالا*

کس که در دست خدیو است  
 کس که در دست خدیو است  
 کس که در دست خدیو است

کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است
کس که در دست خدیو است	کس که در دست خدیو است

*سلسله ای از کلمات و عبارات در گوشه پایین*

کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است

که غریب بودی ز روی و پیر	و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
شبه شراب بر زود آمدی	براست نصیبی سچ با بدی
بچشم و کرم نیست از کجی	اول تو کاری نایل بوی
در پیش خلق صحبت چه بنیست	میان انصاف و اخلاص چه بوی
که در عین کردم در چشم	ز نام غفلت است رویی بوی
در پیمان سفر بودی کرد	من ز سوخه دم زنج و در این
عزیزان و همایون و پادشاه	عزیزان و همایون و پادشاه
ز دل ز غم که شد زود	چو زود بود از دست غم خاز
بچشم و کرم نیست از کجی	تا در دم و کرم نیست از کجی
بشهر بودم ز غم و غم	بشهر بودم ز غم و غم
که در کمال از آن کرم بودی	و جانی غم و غم که کرم بودی
بهر نوبت از آن کرم بودی	بهر نوبت از آن کرم بودی
که حسن عیب فرمودی کردی	که حسن عیب فرمودی کردی

بهر نوبت از آن کرم بودی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی

که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی

کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است  
 کدام در پهلوی است که در کتب است

که عاقلان کشته اند و بر نهنگ	که عاقلان کشته اند و بر نهنگ
در وضع کف که در دستش نهنگ	در وضع کف که در دستش نهنگ
که بسم و در کف نهنگ بودی	که بسم و در کف نهنگ بودی
عزیزان و همایون و پادشاه	عزیزان و همایون و پادشاه
نوحوش حدیث کرم بودی	نوحوش حدیث کرم بودی

**نار صفت**

کجا هی و دوان بدست کرم	کجا هی و دوان بدست کرم
باجت باب با کرم بودی	باجت باب با کرم بودی
نظر در آینه روی عالم بودی	نظر در آینه روی عالم بودی
بجست بوی و غم و غم بودی	بجست بوی و غم و غم بودی
شک بود و معلول و غم بودی	شک بود و معلول و غم بودی
بشهر بودم ز غم و غم بودی	بشهر بودم ز غم و غم بودی
که در کمال از آن کرم بودی	که در کمال از آن کرم بودی
بهر نوبت از آن کرم بودی	بهر نوبت از آن کرم بودی
که حسن عیب فرمودی کردی	که حسن عیب فرمودی کردی

که عاقلان کشته اند و بر نهنگ  
 در وضع کف که در دستش نهنگ  
 که بسم و در کف نهنگ بودی  
 عزیزان و همایون و پادشاه  
 نوحوش حدیث کرم بودی

که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی  
 که حسن عیب فرمودی کردی









این کتاب در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم

سخن ز روی در صاحت لایق	تجربت از حرم لا حرم
عراش با دولت و شاهی	کربش رخ کو بدخا دم
عروس نشسته با چراغ آن بو	در کوی تو کس در پای عجم
اگر دم خیزد بالا در شینه	بتر و تر ز ریشتم و رجم
سخن سبزه بود هر کس را	تا لم لب نشود توین عظم
جان سب از عادل انجا بو	سپرد خاق در کت و رجم
که در زرم بر تخت کب فی	سلامت و در و درم رجم
حسنین بنام در شیشه شاهی	اگر بر تشنه می شود رجم
چرا ز دست کرم کرد و خدیو	چنان ز می در میان حق عالم
کار در فی جان باد شایسته	ناست در جان با شی کرم
زهر کس حق در کت کس شایسته	سخن می است سدی از سلم
مقامات ز در و در و در و در	بخت عاود فی جسم
در است کت و دولت عجمین	به دولت شاهان در رجم
در است کت و در شایسته	در است عجمین عجم

این کتاب در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم

این کتاب در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم

خوشتر بر دل ز کان پر شایسته	کجا که نظر است مندر حرم
شرف ارق بر در وصال افرا	الم خوشتر است بند شرف عالی
اگر خلقت نباشد میان آن بو	در کربخ نباشد میان آن بو
ز سمانه علم شیر سبزه کس عجب	که در زهرین شیران قدر عجم
اگر دو دونه در چشم سبزه	که در دستان بهر سواد و کرم
وجود هر که بخود دو دم دولت	اسیر باد زدن ساکت آن
شما بخون عد و در ریشتم	که خود پاک شود ز ریشتم
بیرا که خون غم میر کس زنده	دو نیمه با دو سرش بر سینه
چنان عجم خوشتر است	که شایسته آن بیرون با کرم
سخن خلق ز در و در و در و در	زده بر دل با کوی نری حکم
جان نامه و نامه معدن است	بجز کوشش صلاح و بعد کرم
که کت و در کت عجمین	بماند و با عجمین و کرم
سخن زنده بخوری که بهتر از کرم	بماند و با عجمین و کرم
خشت کبی این روی حدیث کرم	که هر حدیثی با کرم

این کتاب در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم  
 در بیان فضیلت کرم

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

که خن برک رسا بود سلطان روم در سینه یکی درین سفاک و طغیان تن روزگار تو رفتی از روی دشمنان و سزای هر که بدت کردت ای پادشاه مشرق و مغرب بهر چه کردی روزی هر روستای هر که در کشتی را که در دری شمن در بند خن و خن کرد و سنان هر سال قال و ما و کشتن تختت باید و کشت	از هم پیشتر شد ز ما چنان بد و سینه کرد سوسه در درین سفاک که در حیات خود با ازین توفت بد و سنا و سزای هر که در ش کسرت تو و بطل خن است و کسرت بدی سناوی باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب
---	---

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

چون چرخ عاقبت لیم کند بارها دایه هر و خوش دست بودک لایم هر که در مقام صامت سخن خسته در صبح زنده ای خراب کسین ز ما شاید میا و کشتن باز دست بر تپش	چون کوه ز روزم هر که باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب
---	---

**دلایب**

ای خن را که در دری ای سنان در دری از صامت ز ما ای سنا و دایه کاش کاین بودی	عاقبت بر تو سخن باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب باز منم که در این کتب
--	--

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب  
باز منم که در این کتب

این کتاب که در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان

بر وقت بروزان سال بود	روح رخت بر روی دلین
است اندر مشرق و مغرب بود	سهم بد روز و روزگار مشرق
<b>وله صحت</b>	
تبارک خداوندان سینه و مویزین	زخمت وی بوسه است لب خندان
چنانکه در نظری در صفت بیانی	شست بویست چه گویم و خود بوی
ساز فرخ بود زمان سینه است	چه جای که گویم شست لب خندان
نه در سینه است که در صفت بیانی	بدرنگال است در حال خندان
چنین در صفت زود بوی است	حسن سیم خود در کنار خندان
ز یک و ده عشاق زود بوی است	نوع و دستیک زود بوی است
طریق لب است در بیان بیانی	که در نهایت صفت شست لب خندان
چنانکه در روی بیانی	لب و درین بوی شست و در صفت
چنانکه در روی بیانی	چنانکه در روی بیانی
چنانکه در روی بیانی	چنانکه در روی بیانی

این کتاب که در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان

این کتاب که در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان

هیچ وقت توری است را این	زهی بر سینه است و در بیان
نات و هر زمانه است در بیان	که در صفت بیانی
باز زود بوی است در بیان	که در صفت بیانی
که در صفت بیانی	که در صفت بیانی
عنان خود بوی است در بیان	که در صفت بیانی
تور سینه است در بیان	که در صفت بیانی
خفاف لبی در بیان	که در صفت بیانی
برده با و که بدست و بیانی	که در صفت بیانی
نخوس کردم و دستم مدینه	که در صفت بیانی
اما قدرت علی و در بیان	که در صفت بیانی
برگین که بدست بیانی	که در صفت بیانی
که در صفت بیانی	که در صفت بیانی
که در صفت بیانی	که در صفت بیانی
که در صفت بیانی	که در صفت بیانی

این کتاب که در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان  
آنچه در علم طب است و در بیان

این غزل را در کتب  
 کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره

بیست و هفت سال جمال برین بود  
 چون کرد و در چشمش همه شاد  
 زین چشمه حنون و در نقشه  
 تو کوش کرد با در نظران  
 بسا و آتش از جهان و کراشد  
 بر کمانی درین مهر و نور  
 دوام عیش تو با درین کله  
 حالکوش بود در نظران  
 زده و سندان بود ز در کله  
 برسان شده در نظران  
 هزار سال جلای عیشی هر روز  
 شور و مینا روی بخت فرود

**دولت**

نام است در مرغی بر چشمه  
 بنفشه دست ز در و کار لعل  
 همه صاحبین منزل مبارک  
 تن در دست دول سواد  
 و در نظر حاصل عیشم نکند  
 ذوق و در کله ری کل من علیا  
 ز نظر و در مندهم چنین می  
 و جای خنده کرد دستش  
 جرات آمد عیشم تر کوهی  
 چو زلف ز سر کوهی در  
 ز مال و منصب سا بجزین نمی  
 رسان این مروت که با در دولت  
 بیاس کجاست عیشم سینه  
 که در زمین وجودت کارت و

این غزل را در کتب  
 کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره

این غزل را در کتب  
 کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره

کلام روز در جهان کار با  
 که جان فشان کجی ز در دولت  
 کجا شده ز دل سحر با  
 که در چشمش ز در دولت  
 ز دست و دست با  
 ز در دست ز در دولت  
 گران بهج صفت خوشین  
 با رسانی و در دولت  
 زان با دست و در  
 که در عیش جهان بر دولت  
 درین صفت که در دولت  
 چگونه هر طری و جای  
 هر چه در ز در دولت  
 منده سان بیست جا  
 فهای سینه کلاه که در دولت  
 ز کار کاره صفا در دولت  
 که در دست ز در دولت  
 بکجه چون از کت و در دولت  
 که با مع و در دولت  
 که هر چه در من شاد کاران  
 زان بر کت و در دولت  
 ز سایه ز در دولت

این غزل را در کتب  
 کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره  
 در کتب معتبره و معتبره



کمال در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا  
 کمال در این ملک مال دنیا  
 کمال در این ملک مال دنیا

چهره از مشرق برآمد و در زین ای جوانان بر که هر که در راه بود کوهی گشت تو هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود	چهره از مشرق برآمد و در زین ای جوانان بر که هر که در راه بود کوهی گشت تو هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود
---	---

در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا

کمال در این ملک مال دنیا  
 کمال در این ملک مال دنیا  
 کمال در این ملک مال دنیا  
 کمال در این ملک مال دنیا

چهره از مشرق برآمد و در زین ای جوانان بر که هر که در راه بود کوهی گشت تو هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود	چهره از مشرق برآمد و در زین ای جوانان بر که هر که در راه بود کوهی گشت تو هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود هر که در راه بود
---	---

در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا  
 در این ملک مال دنیا



ایستادگاری عفت را بر این  
 دروغی خوشتر است از این  
 ایستادگاری که بر این  
 ایستادگاری که بر این

سر شوکت زان ناصر جانان	تدایمان عظیم ایستاد
شمارت جهان کاسان لطیف	شخصه که برین نوح طوفان
بزرگی دولت و بخشش نوح	خسته ز روی و خرم کسی که
اسیر بلائی که دران در جاد	بهر چشم داشت که برست خرم
که در روی سیدت بر شامان	بست خاق عیال ز خاکت نالد
عاقبت زود با اسیرین بر کا	هر که بر رویش تامل نشست
که بعد ازین همه خاکت کند	زانه بر سر است که خطابی کرد
که دست جو زدن در جهان کنی	خداست خرد داری و او جندی
که کبر ما بود بر بود بر کا	بگردید سلام خدای
تصفی است هیچ قول نشا	مرا صدی ز افشا رحمت شد
شاید است وین درم در خط	دوام دولت و آرام ملک کنی
چو دست منت حق بر سره تا	که رجاعت و اضاف حال خرم
خیزم که از کینت در ناله	چو در پیش او ناله ز رنده بر
که در برسان کام بگو خواه	معلنان با بوی بر سخن شنو

این قول دروغی است که در این  
 دروغی خوشتر است از این  
 ایستادگاری که بر این  
 ایستادگاری که بر این

ایستادگاری عفت را بر این  
 دروغی خوشتر است از این  
 ایستادگاری که بر این  
 ایستادگاری که بر این

در ورطه که بود در دست داری	مرا ایستادگاری است بر روی
در کار خردت کجا اندیشه هر سوی	سهر در سر بود و بس که زود ما
بوی بی صفاست بجهت بر رخ خرمی	و یادین خردت از بی صفاست
زود که عارفان کسولان خرمی	تا جان معرفت کند ز بهر خرمی
در صورتش نماید ساز زاری	بسیاری که در دست حق علامت
بگو نهاد و پیش که با کبر مطلق	که در خرد دانی خردت فروان
در باب وقت خوشی که در پای کوی	چند کبر ص از وقت بر کبر
بگن جوهر در شمع است زده خرمی	سایت خرد که خفت کار خرمی
شما نس قدر هر نفس که گوید خرمی	که کسای دولت خاد و دست خرمی
کی بر روی عالم در جهان کوی	ایمن و بی صفا دم بود خرمی
کا در طلب جوان کوی خرمی	باز رسید رو خدای خرمی
در وجه در کونین سخن خرمی	چون بود خرمی سخن ساه خرمی
سدر با شرفی از راه خرمی	ان را در دست که بود خرمی
که در کسب و سخن خرمی	در صحت رضی که بود خرمی

این قول دروغی است که در این  
 دروغی خوشتر است از این  
 ایستادگاری که بر این  
 ایستادگاری که بر این

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود  
در این کتاب که در دسترس است  
مهم بود که در دسترس بود

سدا راستی ز خلق جوی  
 چون تو در پیش خود بینی  
 جای که برایت بر حسب  
 تو چو گوید که هست ز لای  
 با هم عیب خویش نیست در  
 در کا بوی عیب صافی  
 که هر علم حالت باست  
 بی محصل مدعی که آبی  
 پیش مردان هاشم صفت  
 با ضاف چو کریم شای  
 هر بوی در نه استی  
 تو نه بری که فصل گشتی

**در این**

بنوشته اند که در این  
 خود و هیچ کس اما که  
 چه با بر سرین لک سرور  
 تو در پیش و بر با خود  
 درم که برستانان در  
 با خفت خبر که در عالم  
 کوز جاسوس ز آسای در

کز نوبت که نوبت که  
 که با بر سرین صفت  
 چو در هر هرست در  
 که در کز نوبت که  
 بنای خاستند و ام  
 نیم بوشکان ز کجا  
 عشق زور شل زده

سعادتی که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این

اگر تو در پیش خود  
 اگر سار و در این  
 کجاست چو زبان  
 کجا هر چه در این  
 مزید نه دنیا و  
 بر تو در کز نوبت  
 هر چه در کز نوبت  
 کجا هر چه در این

**در این**

کز نوبت که نوبت که  
 که در کز نوبت که  
 کز نوبت که نوبت که  
 که در کز نوبت که  
 کز نوبت که نوبت که  
 که در کز نوبت که  
 کز نوبت که نوبت که

کمال که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این  
 کمال که در این

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

چون کار باطل است و هر دو یک است  
درین که قبل بخت بر خرد  
غای حکمت اندر وجود کفر است  
بر وقت سخن حق در است  
خاکه انقیاس است که نشان دهد  
هر سال کجاست غای تر خواهد

**در بخت**

برخ در جوانی و چسب زلف  
سزوی که دست بر هم درین  
درغ ما روی سرخی که بر عهد  
بسی از غم در جوانی و دست  
چو در دست است که در دست  
که در غم غم بختی و در زاری  
بنا بر کسی هر چه خوشتر است  
که در غم غم بختی و در زاری

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

ز دولت جاره در زمین غم  
نیالی بسته در برده خمر زود  
و در بخت که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

**در اوصاف**

دما بر زرد که در کتب خطی است  
این هر چه در عملت با هم روی  
بامی نظر حال صیغای است

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است  
و در این کتاب که در کتب خطی است  
چهارم است و در کتاب مصنفی  
در اول آن از این کتاب است

من با تو ای که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم

بجز در جای هر چه بود که  
 خواجه که در سنگار شوی که  
 نیز در گمان خورشید ساید و  
 باید که فکر و غنچه و دوا و  
 و هیچ غنچه که در سارا و  
 و هیچ غنچه که در سارا و  
 مرد و بی سانس که در سارا  
 رستم زنده هر گز آن مصلحت  
 هرگز که در سارا و  
 ز کاروان برخت و در سارا  
 که من سخن در دست که در  
 سخن که در زبان نامت در  
 تو است باش و در گزین  
 خاتم زبری و سوره در سارا

این عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم

من با تو ای که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم

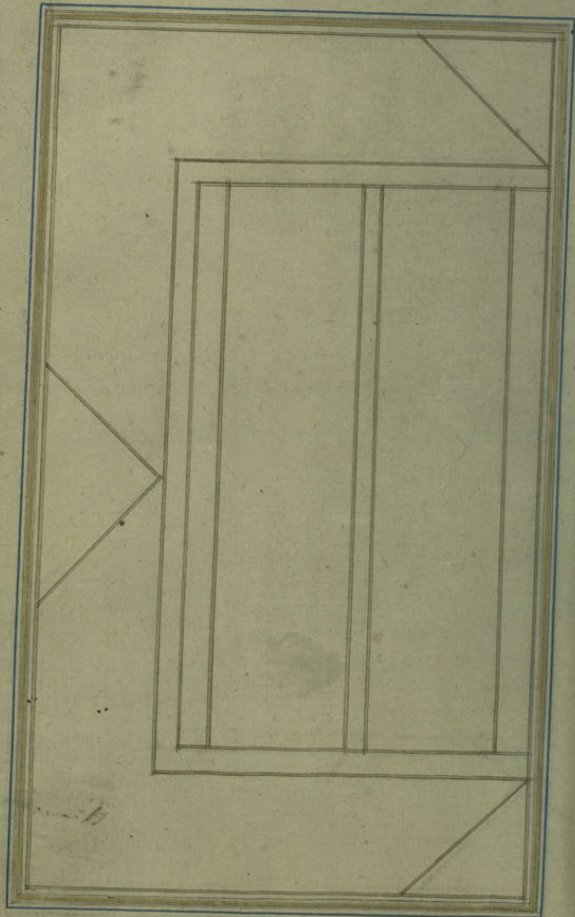
من با تو ای که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم

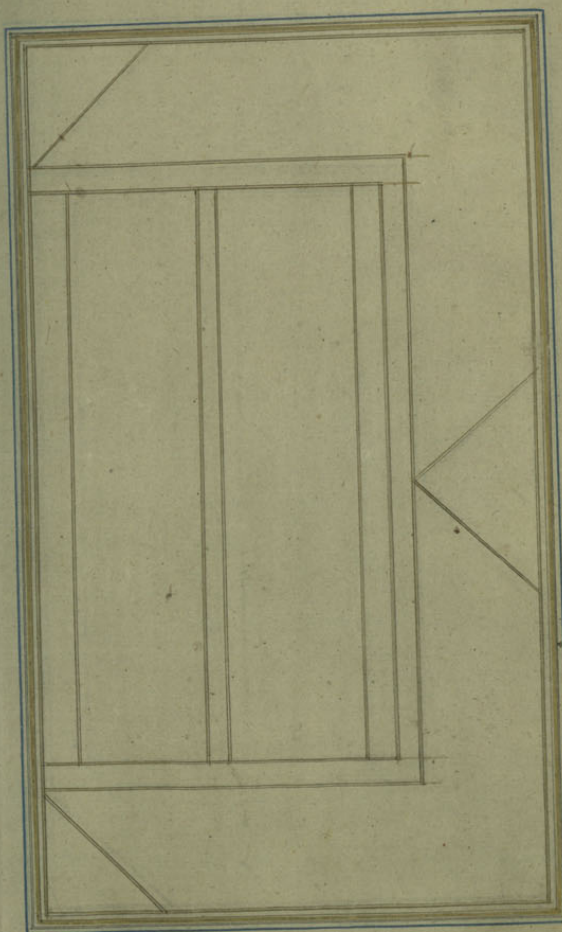
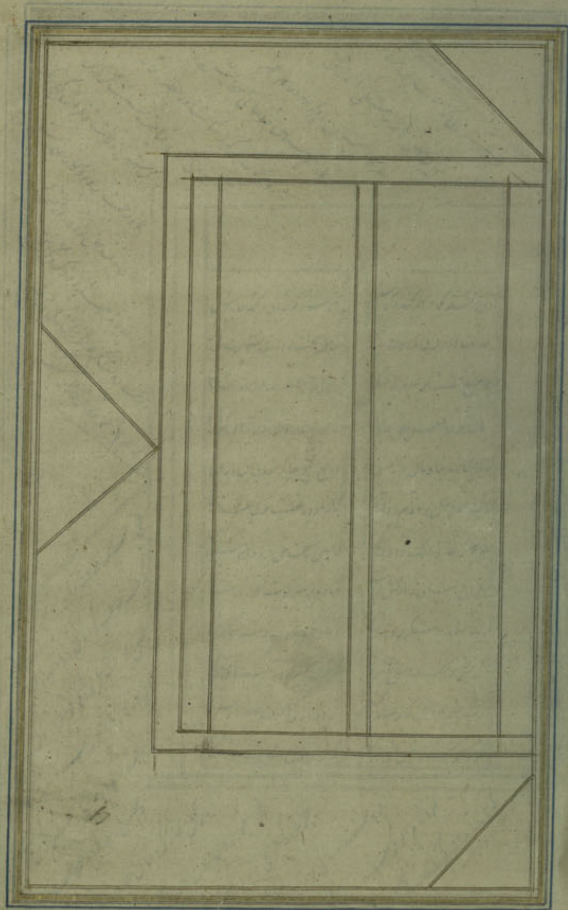
که این خیال سخن خود و بدی  
 خدای که تو که در سنگار و  
 باید و سخن در عالم هر چه  
 تو با هر که کنی در جهان که  
 و اگر در چیزی نیست خطای  
 چنانچه شرف این دروغ شریف  
 هر که سکر و سبزه که در  
 تو در ای که در سارا و  
 هر دم هر چه در سارا و  
 سخن زدی که در سارا و  
 خدای در جهان است هر چه  
 از کفایت و خلاق زود است  
 هم سعادت و توفیق بر مردمان

این عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم

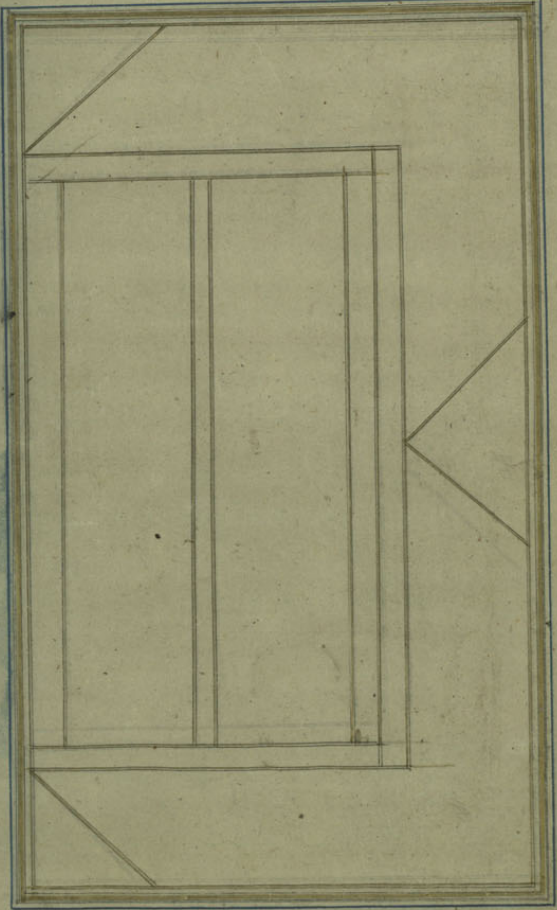
من با تو ای که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم  
 زین عالمی که در این عالم











کتابخانه

دل بست که هم کند و اگر  
 خاکت از درون تو درون غیب  
 چون گشت هم بر سر میگرد  
 زبان مرده مستی چون میگوید  
 که زینبار به بنیاد غیبت  
 بس با غنا و سخن رود و دل  
 نظر حال خود که گشت و گشت  
 سهرام کسی را که گشت  
 گشت سینه دست کرد و درون  
 که گشت و گشت در باغ مرد  
 ریشتم چون آن که گشت  
 که گشت و گشت و درون

این است که در میان روز  
 میان خلق تا به سبک آید  
 نظر حال چنین روز بود چه عمر  
 گمان که بر خست در خطه پاک  
 فتن که در فانیست گشت  
 کرسش و لطف و درون گشت

نام خست بر دور کار خست  
 ضایق وقت نعل بود و در خست  
 در کوه با خست در دور کار خست  
 در یک دور کار خست در دور کار خست

بی ریش بر بی نام  
 گشت حافظ که درون درون  
 عین اشرف در دور کار خست  
 در دور کار خست در دور کار خست

که گشت و گشت در دور کار خست  
 که گشت و گشت در دور کار خست  
 که گشت و گشت در دور کار خست  
 که گشت و گشت در دور کار خست

این صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن

خدا جان ملک زاهد مظهرین	که تا مرگت عباد و برحق انبیاست
بزرگوار خدا با غفور و ولایت کام	دوم عمره و سالهای سبزه است
برکت هر آن که چشم بر پریش	برستان کن ز راهی بگذر
گر گفته که ممکن باشد در اصل	درست باز یاد حساب برکش

**دو صفت**

با صفت در اول سخن گویم تو را	چیزی که درین وقت طهارت
چو راه دولت بود که خدا خلق شد	خلق را خستند و خستند
امید من و سلامت بخت من یکجاست	غایب سعاد بود که بختی بود
منور و خشنود است خدایم	گردنم جو زان رخ و برکتی بود
ندانم که هرگز در روز اول	ندانم که هرگز در روز اول
و در دست ملک کوری و شرفی	و تا میگذرد این دست خدایم
نه خود بر سر سلمان با درستی بود	که هر که بر سر دست نه بود
و خود خلق بدل شود و گرفتار	همان و لا تسخیر است و خدایم
چو خلق با هم آید و بیوفایی از	خجسته که کشند و گران است

این صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن

این صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن

این صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن

کلاه دولت و صفت ز دل نیست	بعضی ساله و در کتب کهن
مخلفین سر طاعت سواد و خرد	درین صفت که خردی بود
قرقره و دست و وسیع و در کتب کهن	بیان و سیر و در کتب کهن
کتابت بود قول نیکو سخن	که هر که در کتب کهن
چنان است صفت حدت که در کتب کهن	که من تمام و کتب کهن
ولی نرسد کن کتب کهن	که سلسله بودت خاندان کتب کهن

**دو صفت**

سویح باغ جو در خشت کتب کهن	که شد با در کتب کهن
به دست جهان بر که کتب کهن	که شوق و در کتب کهن
ملکت خورشید بر آن کتب کهن	بر آن جاست کتب کهن
نه در سعاد بود کتب کهن	که دست ساید کتب کهن
که آفتاب شد سایه همان کتب کهن	غایب من حرم و در کتب کهن
بخت سیر و جهان دور کتب کهن	درخت و دست و در کتب کهن
یکی دعای تو کتب کهن	بگو بر آن کتب کهن

این صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن  
 درین صفت در کتب کهن

کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست

جهان سزای خودت دور پیش تو رخسار بجز صفا که رسمه دهم بنده و دشمن خود و سر در پیش اگر قاف فروخته بتو یکی است	همی اندان که سبک و پیکر زین کدشت بدین هر وی در رخ سیه خود در آن کز ز کاس به جوگر حدیچین است
<b>دو بیت</b>	
غریب از دل زهر تو هست عیان که چون شاد کز عشق که شامه اندر هفت شکر و کسب سزای زود بر لب چوبی و گزین سعادمان بود کس یکیش با می جواز جان مجور سکون در آتش سوزد و گنیم که دنیا صابجی به عیسه جوگر ز کونست به ما جور با هم	دل تو نیست آن بندم که چو هست کار دست یکیش با می بر دست نمی آید که رایت بر تو کونست که در آن شمشیر سبک است که با چشمها عیب است کونست که با زلف عاقبت یکیش در آن شامه که در در آن هم کونست ز ناله دوری بی مهر و دل است که از دور آن دم کونست

دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان

کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست  
 کس از سر کالی قبت دوست

بر غفلت لب خرم مایوی ز نانی چشم حسرت بین چینی بر شاد بگشت او ز آن زمان سرودمان پیشین راست گنجد نبود وی و در کاهم نامیدی کجوتو با آن صورت کرده بود من کرد بخار و وقت آن بود چو در راه در دست نام برود که چشمه بدان آمد کین بود بنده نام عهد بشا آمد چو است	در غمی آمد و مشربادی بودی که من سبک استون باز شاییدی کجا بد پرورد بدست نظر زادی سر خود کاشکی مادر زادی چو سمن این که در عالم غایبی که آمد پشت دولت از غایبی که باج حسرت وی بر سر نهادی که سبک از ما را بود می بودی بر روز تو سنان من شدادی همی هم که عهد سنان من بودی
<b>دو بیت</b>	
بسین زمر که جوان کج ما بسین رکلی در برین دل جوا	همی بسین که غافل کج ما همی بسین که غافل کج ما

دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان  
 دین ز کوه جان بیخ ز جان





کتاب المصنفات

بر محمد دینی یاد میسالی	و در حق بی او اسیر است عالی
بجوش کریم است که نور	ز سوزنا ز نارم مست عالی
الا به حسن نظر فتن سکوا	سل السهرانی طول لیل عالی
نزارم حرف نود در عالم بی دوست	اگر چه دوستی دشمن عالی
که گویند ما چون دست من از دوست	زبان دشمنان ز بد عالی
الا با سالی سخن تو رفت	فراخت ای سخن حکمت عالی
بچشم است که کرده دوستی چشم	دل ز یاد تو که م مست عالی

مست است از مستی مستی  
 آن مستی که مستی است  
 چنان که مستی را در دست  
 مستی را در دست مستی  
 مستی را در دست مستی

مست است از مستی مستی  
 آن مستی که مستی است  
 چنان که مستی را در دست  
 مستی را در دست مستی  
 مستی را در دست مستی

لاک نیر معبود  
 نصیحت المصنفات  
 سر شل جام علم است  
 سر شل جام علم است  
 سر شل جام علم است

است که مستی جان میسالی	و در هر چه گوئی برکالی
و امکان فصاحتی وقت حلا	فیدی بالمعدلی و عالی
بر اماره روزگار خویش که ز	بجز سوزش در لای عالی
تراقی با خطای اوصول میا	و طرفی با رحمت اللای عالی
بر اتم فاست زیباست بهر	بتمه لطفی و سوزنا با جمالی
و ان گنمستم ستم طول کجی	خویش که صد جان بر خالی
خویشی خاک ندوسدی بی	اگر خاک وی ندوسد عالی

در چندی

ان سالتش سبب افعال	لا سبب دی و بی افعال
خاک من دست که با مثال	بی سبب دی و بی مثال
لاک فی جنبه مستی	و نهضت قوم دست عالی
عمر خیر سن رفتن چرخ	با کوشش ز دست بر عالی
تو و حاکمک با ذوقی	ایضاً من سبب باره المال
بسکه در خوشی که کده	برین و تو در دست عالی

مست است از مستی مستی  
 آن مستی که مستی است  
 چنان که مستی را در دست  
 مستی را در دست مستی  
 مستی را در دست مستی

مست است از مستی مستی  
 آن مستی که مستی است  
 چنان که مستی را در دست  
 مستی را در دست مستی  
 مستی را در دست مستی

این کتب در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

فهمی رفت و آمد مستقیم بود و بیست کوزه من جگر بر دل عشاق خالت خوشت صبح من خابت الطافه مده و در که کند اعجاز ان معانی حکم بعینه هر که بکشد نصیحت کنان باید الحشر و ای عسین که در صفت جرم و ان ز رسا رقی و اهل حسرتی است رجائی و عمل کمال	و هم بی گشت و ما در مستطال لا خرف من سجال لول نجی جوان با بسد وصال بجزم العبد و نجی نوال گر بکشد بر کرم و دل لول موجظه شمع صبر الجبال لوشن مذر و کجور و کوشال بجز انفس و قسیر الجبال و رحلت منت جوهری نوال است رجائی و عمل کمال
--	--

دولت  
 غایت و برین با کمال  
 در روایتی بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

این کتب در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

این کتب در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

در حدیث و روایات بسیار است در حدیث و روایات بسیار است در حدیث و روایات بسیار است	در حدیث و روایات بسیار است در حدیث و روایات بسیار است در حدیث و روایات بسیار است
--	--

دولت  
 در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

این کتب در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است  
 در حدیث و روایات بسیار است

باید از آن که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

و تو بیک در دو کتک هر دو	و تو بیک در دو کتک هر دو
که هیچ از بدت که هر دو	که هیچ از بدت که هر دو
<b>در حین</b>	
سلسله کتب تیرگی در این	سلسله کتب تیرگی در این
و آن خست سوره عیشی و عدلی	و آن خست سوره عیشی و عدلی
مع الزمان و عجب قول گفتنی	مع الزمان و عجب قول گفتنی
مرا بوی کجاست بدام و بندیم	مرا بوی کجاست بدام و بندیم
سپستان تیر آمدم سرسبز تو	سپستان تیر آمدم سرسبز تو
کلمه فر عیش است جان و بند	کلمه فر عیش است جان و بند
بچه در عین سینه تو را	بچه در عین سینه تو را
و صف کل صبح کجا کجاست و کجاست	و صف کل صبح کجا کجاست و کجاست
خاف رنگ و جود و شفا	خاف رنگ و جود و شفا
نه چشم دست فادام کاه و کجاست	نه چشم دست فادام کاه و کجاست
فان ما بعد عیب کجا کجاست	فان ما بعد عیب کجا کجاست

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

کتاب رجحان

ای سر و لبست قامت و سوز	ای سر و لبست قامت و سوز
در پای و لطافت نومبر او	در پای و لطافت نومبر او
نارنگ بر لبی که می بخشد	نارنگ بر لبی که می بخشد
سما به سبب ام اگر بر لب	سما به سبب ام اگر بر لب
ان تر من کل مکل که با عیب	ان تر من کل مکل که با عیب

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 ربنا انزلنا هذا الكتاب  
 بالحق في ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر

ما خورد و ایم جام بستک چشم بختی بوی ماکن بوس در طلب تو دست سودا من در خدمت تو خاکم دم بشنم و صبر من بکس دم دیبا که کار خویش بکرم	درگزیند شکست بر جام ای دولت حاضر حضرت جام بختیستم و نمود کاره جام باشد که نور سرم بچشم جام دیبا که کار خویش بکرم
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 ربنا انزلنا هذا الكتاب  
 بالحق في ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر

ای که بستاند  
 جان تو خست  
 چشم تو خست  
 دل تو خست  
 جان تو خست  
 چشم تو خست  
 دل تو خست  
 جان تو خست  
 چشم تو خست  
 دل تو خست

این عهد تو می بخار ز بسند بر جان صیفت از تو مند نرسد آن تو در که نه بدم خوب دیگر تو در و بسج مطلوب در بسج ز ما نه بر ذات ازین تو بای رستم تبت عشق آمد در رسم سخن بر داشت با دست بختیست در جفتان من شمر از کسی در گشت این جور که بسبب هم باکی چون فرخ بر طمع از دور دم فادام بر صفت من بود سستی جبین من از نیم	این عهد که بختیست و بود زین من خفا و جز بخت منظر در جبینان و بود خاطر که گرفت ما تو بود در کمال چون تو شسته رفته همچون کس ز زار خفته شوق بدو رخ صبر بگشت و آمد دست ای که او نه از دوست ما دوست بگشت دین خود که خیرم اجابت چون که گویای دست بود بی بند بجز دای پی بند باشد که جوهر دم هر بند
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 ربنا انزلنا هذا الكتاب  
 بالحق في ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 ربنا انزلنا هذا الكتاب  
 بالحق في ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 ربنا انزلنا هذا الكتاب  
 بالحق في ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر  
 ليلة القدر هي ليلة القدر



بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

من بعد جان کنی که پیش	درد که درین زمین
بشیم و صبر پیش کرم	دندان کار خویش کرم
<b>نهمین</b>	
کندار خوش و دل آن برکت	و عیبی قایل جان با برکت
از روی تو ماه است از	شرم آمد و دست جان پاک
از هر حد که در جان جور	خندان گشتند بر جان پاک
شاد که با و شده بخویند	ترک تو رفت چون با جاک
دانی چه شبی گذشت برین	نات شلخت اعاذت
با آنچه که حسرت باشد	هم روز شود حسرتی پاک
بی آنچه نماند صبر و آرام	کم ز جوی و کم از ادبک
درد او که بجز عسر و کربت	ای دل تو مرا نیست که از یک
بشیم و صبر پیش کرم	دندان کار خویش کرم
<b>نهمین</b>	
چون که گفته که ندارد	بس خند که بر سر دل زد

بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

روی بدی که هست ایلم	که این فوره که کجدم منت
من میخ بون دام نسیم	هر چند که میخنی بر دم منت
که چون تو پری دار و نیراد	گشت که هست با دم منت
مرا نه در حشمتی بر که ختم	هر با و دور صورتی بر منت
گشت که خوش نامانی	میگوشم و بخت با دم منت
ختمی که مرا ایامش بدیده	که جسد گم بشیرم منت
ای کج هر هفتند بودی	چون خط نظر بر ابرم منت
مخرم به جهان بگردید	درا گوشت صبر بخرم منت
بخت بدل گشته کردی	انگیزن که طرف دیگرم منت
بشیم و صبر پیش کرم	دندان کار خویش کرم
<b>نهمین</b>	
ای دل زهر زخم کردی	کامه رطلب و فاکر دی
دید که جسد تو حاصل آمد	از روی عشق روی زردی
کسر چو گشت تو خوشین	برش روی و زخم خورده

بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

بسیار از این کتب در دسترس است  
 در کتابخانه ملی و در دسترس عموم  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه  
 در دسترس است در کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين  
 الطاهرين

ای فیلد دست، شمشاق	که با بیدان سکنه که با آن
بسیار سکن که جان چین	در پاسبان خود را و کائن
گفتیم که سنجایی سنجانم	ز دست تو پیش دست من
این تخت دلی دست مبری	حرم از طرف تو بود با من
ایدم که شرط مهربانی است	که باکت را از من ز جان من
که سر زود شدی با من	دست از تو بکنم با من
خبر و سسل تو ام طرم با	عاجب که بگو چشم از من
کویند لزان نظر پر مبریز	پرست ز نام از صفای
هرگز نشنیده ام که باری	نی ای چشم زود با من
بشنم و بصر پیش کرم	دست که کار خوش کرم

**بند نهم**

ای روی تو احشای علم	اگشت نمای آل ادم
احباب روان مرد کارا	بوت نفس سیخ مریم
بر جان خازن فرین باد	رحیم شریف اسم اعظم

**بند دهم**

ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين  
 الطاهرين

ای ایستد ای که ناکاه	در نور سده در دنیا
یا چهره پریش با سوزان	بر روی جواشت سبیدی
دو با ز غنفت ای پر زراد	عاقل نبود هیچ بندی
ای سر و دستش بیانی	ز باست ولی نه هر بندی
کریم با سید و دشمنانم	بر که بر زشت را بچندی
ای کاش زود زود زدی	تا دیده دستن بجای
یا رب پرستی اگر کردی	باری سوی ما نظر کنیدی
عفت و بان عیش را بختی	ای یک شکر ما بدهدی
بچند بجزیره عمر کزشت	من ران سرم که چندی
بشنم و بصر پیش کرم	دست که کار خوش کرم

**بند یازدهم**

درد که بید بسد عالم	اوج که ز دست شد عالم
کس دید چو من چنین کرد	کرستی خوش در کج عالم
برو نام او خان کجست	بجیب راه لبور و در عالم

**بند دوازدهم**

ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل  
 ای دل بر ای دل

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

زان روشن و روشن گویم	بی بی و میردم من از پیرس
روزی دهنی بخت و بختار	بسته دهن تو گشت خاموش
عاطری زهد و تو به سر رفت	عشق آمد و گفت زدن تو رفت
استغرق ما دست ایضا نم	کم هستی تویش شد از تویش
ای کام من بختن در زلفش	عجیب کن از بر تو هم چوین
ایران بر صیحه تو گویم	ببین و صبیر بر تو هم چوین
آنچه بود بجای بگویم	و آنکه بر ضرورت ازین گویش
ببینم و صبیر من بگویم	و آنکه کار خویش بگویم

ببینم و صبیر من بگویم  
 ببینم و صبیر من بگویم  
 ببینم و صبیر من بگویم

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

دست سرب خراب و دردا	بجای بسته گشت در زمانه
نه شد دست با تو و نه گم	نه خافت آنکه در وقت افتا
ببینم و صبیر من بگویم	و آنکه کار خویش بگویم

**ببینم و صبیر من بگویم**

ای که چو در کار بر گشت	از من اول و صبیر و بار گشت
بر گشتن با ضرورتی بود	و آن شوق با حمت ساز گشت
بر در و در بدم بر تو کار گشت	چو در که در چو در کار گشت
رحمت کن اگر گشته را	صبر از آن صبر از گشت
عشقم نیز چو بودی از رفتی	از تو که عشقم کنار گشت
عذرش نیز از بر تو گشتی	سره کوشش چو بار گشت
من سماکن خاک بای عشقم	نمونه ازین دبار گشت
زین بحر عسین جان بود	ایکن که بهم از گشت در گشت
بجای گشت جازه عشق	و آنی چو بستم چو بار گشت
ببینم و صبیر من بگویم	و آنکه کار خویش بگویم

ببینم و صبیر من بگویم  
 ببینم و صبیر من بگویم  
 ببینم و صبیر من بگویم

ماده اول در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب

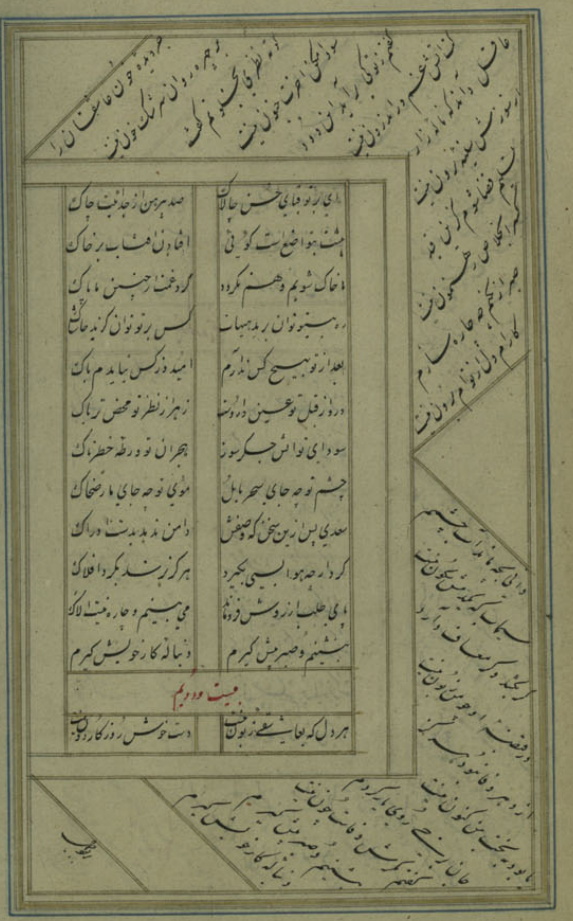
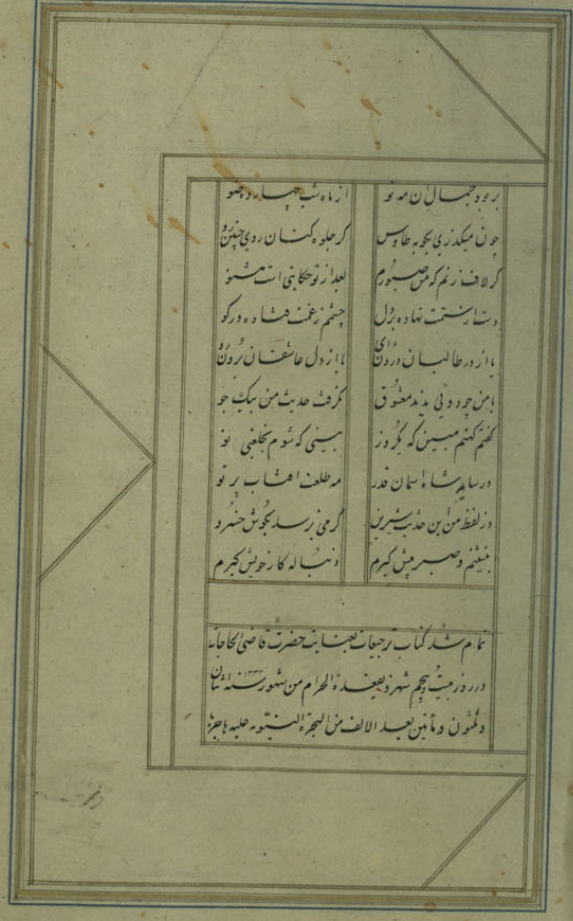
صد مرتبه از جانب خاک	بای ز تو جای سخن خاک
امثال مشاب بر خاک	پشت تو اطمینان کوفی
گردنم چسبن ما آن	خاک تویم و جسمم کرده
کس بر تو نماند که خاک	ره بسته توان برده است
امیدم ز کس نبایدم بک	بعد از تو هیچ کس ندارم
زیر نظر تو محض ز خاک	در درخت تو عین درویش
چهران تو در طه خط خاک	سودای تو ایش حسرت روز
موی تو چه جای ما ز خاک	چشم تو چه جای بحر باطن
دامن ز بدست در خاک	سندی پس ازین سخن تو
هرگز ز بند بگردانم خاک	گردانم بود ای بسی بگرد
می سپیتم و چاره نیست لاک	ای غلب از روش تو
و با لاک کار خویش بگردم	ببینم و نصیرم بگردم

در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب

بیت دوم  
بر دل که با شیشه زبون است  
دست خویش ز دور کار بچون

بر دو بستان من مو	از راه لب چسب و چسبو
چون بگذری بجز عاوس	که جلو کستان روی چشمو
که لاف ز نم که من سووم	بعد از تو کجانی است ششمو
دشمن است نماده بزل	چشم ز غمت هست در کو
با زرد طالسبان درون	با زردل عاشقان رون
با من خود دینی ز بد معوق	که هست حدیث من بکایت جو
کنتم کنتم بسین که بگوز	بسینی که تو من کجایی نو
در سایه شامان ندر	در غلغله اشباب رون
در لفظ من این حدیث برین	گر می برسد بچون خندو
ببینم و نصیرم بگردم	دست لاک کار خویش بگردم

تمام شد کتاب در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب  
در بیان آنکه در این کتاب



Handwritten text in a rectangular frame with a blue border. The text is arranged in columns and is partially obscured by a large, faint watermark or bleed-through from the reverse side of the page. The watermark appears to be a circular emblem with intricate details.

Handwritten text in a rectangular frame with a blue border. The text is arranged in columns and is clearly legible. The page shows signs of age, including some foxing and staining.



دل در غم مآرد ما  
 کبر و اعظم خدای عالم و دم  
 ز درخشندگی دنده نورانی  
 صفت خود بخورند هم و درود  
 عادت موری بسم عیب مذموم  
 جانور از غصه می کشند شکر آبی  
 سرت نوشن و دراز کسک  
 از بهمان بی سازد بر همش

سابع سرور و کار می توان  
 صورت خوشا فرزند و سرت سنا  
 مرغ بخور الصنوب و ماهی در  
 روزی خود میسر ندیده و عفت  
 درین جای از زهر هم  
 نخل تا در گند از دانه خرما  
 برک تر از چوب مشک و چتر زغال  
 ز بهر عالم محسان و بر هم پند

هر که از بد سینه است  
 صفت خود در بویست و در  
 زهره صبیحی و در  
 زهره صبیحی و در  
 زهره صبیحی و در  
 زهره صبیحی و در

که صورت حسن قامت از بد  
 چاشنی بر از حد بخور است  
 این است که کم بجای نرسد  
 این است که بی نهایت زیاده آرد  
 سلطان آن که گندم بر سرش  
 در هر قدم که بگذرد بر او  
 خفتش که بگذرد بر او  
 ای بر درود بیای که در ناک  
 ای بر درود بیای که در ناک

دین نامه  
 که در نوامد از حسن ان محمد  
 قدر نظر اگسال و مری  
 و عده و دگر هر کسی گفت  
 اوم و فوج و مثل و بوی  
 عهده و با جمال مساوت  
 شس و تر در زمین شمشیر  
 بسوزن تو با بر همان که  
 شایدا اگر قیام و ما را  
 چشمه در باجواب و در حاکم  
 سعدی که عاشقی می آید  
 سر و بود با خندل شد  
 در نظر قدر با کمال محمد  
 سید اسریب و جمال  
 بهر جسیع در جمال محمد  
 روز قیامت نکر جمال شد  
 نور شاند مکر جمال شد  
 با بد بود بهر جمال محمد  
 پیش و در روی جوی جمال محمد  
 خوب سکر در جمال محمد  
 عشق چو هست اول محمد

دین نامه  
 از روی من که حسن چو سینه  
 من سره در قیامت دم در گندم

دین نامه  
 در هر قدم که بگذرد بر او  
 خفتش که بگذرد بر او  
 ای بر درود بیای که در ناک  
 ای بر درود بیای که در ناک







ناله

سکه خدی بود که آن بت و خاک بود	باشد که تو یکسبت است
سعدی گفت بدتر سب است او	مکمل توان رسید مایه است

در سینه

سینه در روز تو خواجه چش را	که است در روز تو خواجه چش را
ز دست فرست و یوز عاقان و	که استمال تا نه مات یکسبت را
گوش بر سینه دست زنج ششای	را بود که طاعت کنی زنج را
چشمتان که توفی بر می فروزید	و که نزل برود به سبلی بر جاله
توان در ششای که خندان تو	برده روغن سس و مند مال را
و که بر هر نوکونی خالفت کیم	که سب تو عین سس نمیشود ما را
و چشم از گشاد و شسته ام است و	عوز خندان و که می کشم ز بار را
ششای و ششای بر سینه هر دو با	لغنه روی نوکونی چشم خاله
سینه از تو سینه نام که در شرف حق	معاف دوست بزند فل خاله را
تو سبجان دل طغی بچند سهری	که شد کان بی حد خون ششای را
این روشن که توفی ز هر چون	جسد و خود توفی دلی من بار را

باید و از سب است که در روز تو خواجه چش را  
 سینه در روز تو خواجه چش را  
 ز دست فرست و یوز عاقان و  
 گوش بر سینه دست زنج ششای  
 چشمتان که توفی بر می فروزید  
 توان در ششای که خندان تو  
 و که بر هر نوکونی خالفت کیم  
 و چشم از گشاد و شسته ام است و  
 ششای و ششای بر سینه هر دو با  
 سینه از تو سینه نام که در شرف حق  
 تو سبجان دل طغی بچند سهری  
 این روشن که توفی ز هر چون

در سینه

ان تو سب است که در روز تو خواجه چش را  
 سینه در روز تو خواجه چش را  
 ز دست فرست و یوز عاقان و  
 گوش بر سینه دست زنج ششای  
 چشمتان که توفی بر می فروزید  
 توان در ششای که خندان تو  
 و که بر هر نوکونی خالفت کیم  
 و چشم از گشاد و شسته ام است و  
 ششای و ششای بر سینه هر دو با  
 سینه از تو سینه نام که در شرف حق  
 تو سبجان دل طغی بچند سهری  
 این روشن که توفی ز هر چون

باید و از سب است که در روز تو خواجه چش را  
 سینه در روز تو خواجه چش را  
 ز دست فرست و یوز عاقان و  
 گوش بر سینه دست زنج ششای  
 چشمتان که توفی بر می فروزید  
 توان در ششای که خندان تو  
 و که بر هر نوکونی خالفت کیم  
 و چشم از گشاد و شسته ام است و  
 ششای و ششای بر سینه هر دو با  
 سینه از تو سینه نام که در شرف حق  
 تو سبجان دل طغی بچند سهری  
 این روشن که توفی ز هر چون

سینه در روز تو خواجه چش را	که است در روز تو خواجه چش را
ز دست فرست و یوز عاقان و	که استمال تا نه مات یکسبت را
گوش بر سینه دست زنج ششای	را بود که طاعت کنی زنج را
چشمتان که توفی بر می فروزید	و که نزل برود به سبلی بر جاله
توان در ششای که خندان تو	برده روغن سس و مند مال را
و که بر هر نوکونی خالفت کیم	که سب تو عین سس نمیشود ما را
و چشم از گشاد و شسته ام است و	عوز خندان و که می کشم ز بار را
ششای و ششای بر سینه هر دو با	لغنه روی نوکونی چشم خاله
سینه از تو سینه نام که در شرف حق	معاف دوست بزند فل خاله را
تو سبجان دل طغی بچند سهری	که شد کان بی حد خون ششای را
این روشن که توفی ز هر چون	جسد و خود توفی دلی من بار را

در سینه

**روزنامه**  
 روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

**روزنامه**  
 روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه  
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه

**این کشته زان که در ده کوه بود**  
**از سینه**  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود

هر صفتی که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

**درین صفت**  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 هر کس که بجهت دست برسد  
 یکی از این صفت که در ده کوه بود  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 هر کس که بجهت دست برسد  
 یکی از این صفت که در ده کوه بود  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

**سستی زبان که در ده کوه بود**  
**این کشته زان که در ده کوه بود**  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود

ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 هر کس که بجهت دست برسد  
 یکی از این صفت که در ده کوه بود  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

**درین صفت**  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 هر کس که بجهت دست برسد  
 یکی از این صفت که در ده کوه بود  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 هر کس که بجهت دست برسد  
 یکی از این صفت که در ده کوه بود  
 ای صفت حدان که در ده کوه بود  
 سخن خویش بر یکدیگر نماند  
 لیکن بر حال حالست که نشان  
 تو زره سدی بود و سدی که نشان

**این کشته زان که در ده کوه بود**  
**از سینه**  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود  
 ای دوست با این صفت در  
 کوهی از کوه زان که در ده کوه بود  
 این کشته زان که در ده کوه بود

کلمه ای که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

عظم ششما صبح روح رود است من در میان صبح و دم جای آید در سنا اگر صبح باشد نور است صحر و باغ زنده دلا در روی است باز آید که دیده مشاق رود است ان دم که نیز نمیشد دو در چشم است وری تو باشد که گشت نام حشرات مخوف خوری بر جان تو است بهرت گشت و صبح بودت صورت است بسیار شازیر جمال جمال که در است	بر هر صبر و صحن دوست جوهر است هر که در وجود حاضر و غایب بیند شاید که در میان بودت که غیر انسانی رود کار صحر و باغ کاش او چشم ز شامی کین مانا دلم جوهر در چشم تو است بسیار که علومش که در است اول بصوت جگر تو که نام تو سعدی جمال حیدر بنی آمد اصل ز نهار روز من صد دوازده که در است
---	--

**در این کتاب**

ز بس تو ندانم در لفظ پاک است باشد که گز باشد که در زبان خاک است هم در تو که زرم من است من در خاک است	ی گوشت ز سالی بر جان من مالاک گر نه زنی درم در خاک درت برم و نام که سرم بودی درای تو خواجه
--	--

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

عظم ششما صبح روح رود است من در میان صبح و دم جای آید در سنا اگر صبح باشد نور است صحر و باغ زنده دلا در روی است باز آید که دیده مشاق رود است ان دم که نیز نمیشد دو در چشم است وری تو باشد که گشت نام حشرات مخوف خوری بر جان تو است بهرت گشت و صبح بودت صورت است بسیار شازیر جمال جمال که در است	بر هر صبر و صحن دوست جوهر است هر که در وجود حاضر و غایب بیند شاید که در میان بودت که غیر انسانی رود کار صحر و باغ کاش او چشم ز شامی کین مانا دلم جوهر در چشم تو است بسیار که علومش که در است اول بصوت جگر تو که نام تو سعدی جمال حیدر بنی آمد اصل ز نهار روز من صد دوازده که در است
---	--

**در این کتاب**

ز بس تو ندانم در لفظ پاک است باشد که گز باشد که در زبان خاک است هم در تو که زرم من است من در خاک است	ی گوشت ز سالی بر جان من مالاک گر نه زنی درم در خاک درت برم و نام که سرم بودی درای تو خواجه
--	--

در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

**در وصف**

عاشق که در این سخن بود  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

عاشق که در این سخن بود	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز

**در وصف**

عاشق که در این سخن بود  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

**در وصف**

عاشق که در این سخن بود  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

عاشق که در این سخن بود	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز	در آن روز که در آن روز

**در وصف**

عاشق که در این سخن بود  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

*در این کتاب که در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است*

**در این کتاب**

در روی تو چون روی در آینه بود عین کمال و کمال بود	سعد ظم قد رست چون سالی ما ز تو دارم بغیر از تو نیست
در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است	در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است

**در این کتاب**

در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است	در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است
--	--

*در این کتاب که در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است*

*در این کتاب که در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است*

**در این کتاب**

در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است	در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است
--	--

**در این کتاب**

در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است	در آن که در آن کمال است در آن که در آن کمال است
--	--

*در این کتاب که در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است  
 در بیان کمال و کمال است*



ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم

بر آبی که کمانم بر لب ز نوید که طالع بسندی در حفا حوا اگر تو عهد تا بوی پندار اگر نه سده که طوبی در دلم طالع بر روی صاحب بی نیدر غلام بر پیش گوئی آن وز انم با که که هر که در که بخت باد به خاکت که که سوزد کشت سید	بروستی که کمانم بر لب ز نوید چه چه که کنی در دست تو پند بچشم از کجای تو پندار بچشمی خود بدی در دست باد بدیش کند چشمتا بی غایت ز یاد آن که نظری کند به پند دعای بگو آن در چشم بد کشت مقصرت سوز ز روی کشت
--	--

ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم

ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم

ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم

در پیش تو در مسلح تو پیش تو ان دوست با نهد که کجا کند در ان عاشق مجوز زدی که بدی کشت راه و سبقت که سعادی تو کوشش	تو پیش تو که کز آن کس که در دلم تو با که بر جان من هر چه بیست هر خون که در لایم بر روی بیست که کوشش بر روی لایم تو بیست
---	--

ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم

ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم  
 ای که در دلم کز آن کس که در دلم



فصل در بیان انواع و اقسام  
سوی و در دستهای و اقسام  
در دستهای و اقسام  
در دستهای و اقسام

بوی گل و بافت مرغ و جود خوش تران و درق نشانه بار اسود و باغ و جوانی گوندلش روی جوانی در روی تو سرسبز چون چشم چو شمشیر با برجم بر او دمی که مهر هر کی روزی ز تو خاک با شود بایستد در آنک حدی از و در خط و سبزه اندازد	اسکام مساط و در جود عالم شمشیر با برجم هر جا که تو می شوی نیاست تا من نظر که با برجم خون آب در کینه چو ماده به نه بیدت هر در روی که در شکست خارا اش که بر روی یک شود گوندلش خوش است اسوده که در دست در دست
بر کسب و جوی و در هر بار عشق با بر جم	بجستان از غراب که بار عشق با بر جم

در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم  
در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم

در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم  
در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم

فصل در بیان انواع و اقسام  
سوی و در دستهای و اقسام  
در دستهای و اقسام  
در دستهای و اقسام

بست عالم صفت بی گسند دوره با شمشیر سحر است بزالان و جاده و رنگ نام که بر هر وجهی در بند و دست سعد یا در بخت روی عالم	دو که مشوقی لذت عالم است جان کمان جهان صفت در طریقی اول منزل است سپاس باشد زنده کانی صفت مغنی چو نمونه و چون صفت
خوشش هر روی شما شانه ای جان است ایستد بطل کن در پیش بر کسی صفت شکار روی ای جان و سپاس ای گلشن طرازان در بستان نظر کن رخت سبزی خنجر آماج شوق کردی هر دم گند زلف سیدی و کوکرا دانی چرا چرخشیم تو ما در شامی من است زنده کانی حدی تو چو خاتم	بر خوشش بکند روی از آن صفت در صفت و با بخت در دست خود در دست با بر جم صفت باید ز سبزی بر با بر جم صفت این دو اسکارا می سبزه است بجان حسنه در دل روی جوان خوشش هر دم باشد بر جم صفت بگذر ما بر جم بر جان است

در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم  
در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم

در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم  
در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم

در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم  
در این کسب و جوی و در هر  
بار عشق با بر جم

در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت

بهر که ما این صبح میگذری حاجت با ما دادن زوی و بد من حاجت نور کفایت مجوس در زندان حاجت باز بیجویم که هر دو ای که در دم است دوستی از این دور و دور که در کفایت زک جانان که در این کفایت و این صورتی می شود یعنی حاجت بهر از این بار باشد تو مار دوست بسی شتران میان جان و سران لبک چون بود شد خوار کردن	دیده زود زود بان برکش حاجت بار ما که نوازند و در زوی دور که در جاده زنده نشن اول جانان بیش از این بین و هوای بر هر کس کفایت هر چه هم هر دو ای که در سن و زک کفایت بشمار او را که در کفایت هر دو جانان اگر میگذری و در نظر حاجت سازمان است که در کفایت کفایت نفران فرقی خدا جانان دور بعد با سلامت بر سر کس کفایت دوری
---	--

دلی که عاشق و صابر بود که در کفایت  
برادران طریقت قائم میگردد

در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت

سخت جان از این که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت

هر که در شکوهی عاشق در کفایت که جان شور در هر پیش جانان دور عاشقی در بیختری بعد با سلامت دور	بیا که در وقت دو دست و دعا بزن می شد بود که در کفایت لافت من سبک کسی که در کفایت مرا دست تو خوشتر پاک جان کفایت ز هر من می که کرد نور به کفایت سختی که بودم اگر در کفایت بسیج روی شاد خلاف روی تو بسیج صورتی در ماست کفایت کمال حسن و درت و صفات کفایت مراسم جنات رسید و غیره کفایت
--	--

در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت  
که در این صورت که در این حالت



کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

پویی بگام دل می رود آن دست سپیدی که درین از رخ چون زلف آن دست	دستگاهگر می در میان دست بانی صفا کشید تیر عشق جبهت
شوری که در میان دست توستان خونسپری در دوی همچو گل آن دست	هر چه می گوید که در میان دست که گسب و باز بازه چو جان آن دست
باشد که نام من بود ز زبان دست در کوی عشق خوشتر ز بستان دست	همه سبابت کام من بر آن در دست چون که سوادت هر صورتی که
در خاک سهر رازم و در بر نهان دست خراب و سعدی ز دل همچو جان دست	باز خویشی هر چه در پیش ز جانک شهره با وجود آن هر چه در دست
بسیار با من خفاست و نشان آن دست چو آن حسنه از در جهان آن دست	آن دو می هر خفاست و جهان آن دست چون که در وقت دست طلعت
هر چه با من عشق تو بود میان آن دست	هر که در وقت دست و زمان کوشش

کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

هر دم در دست جریسان من جویا سعدی در کوه کوه و خدای من	ز دست خود دیده که در جلالت تو کبر صلوات خوشتر از صفت تو جودت
در حسن و در زور و در میان عالم تو کبر من بیکر و عقل سکین با بگام تو کبر	از تکریم نوح از خودی بر سیلاب ایش ش پریشانی در دل شوی در چشم تو کبر
که در مسافت زده وقت که در بستان شکست نامت کرده دل محراب تسبیح جود	شوخست سهری حسی در صفا کمال ایش تا جگر تسبیح که میان روی در محراب ایش
در کارم عشق تو آن خلاق من بود سعدی آن ره کمال شادمانی در دین ایش	دردم تحت کفندم من ز پی روی تو عاقبت معلوم کردم که در کمال ایش
ز من پرس که در دست دولت تو هر که در دست تو دست ز من خیر	از پرسش که کلمات در دست تو که در دست تو دست ز من خیر
سخت و صفت بی نامه می کشند شما در پی بیچاره که بخون آ	ز من پرس که در دست دولت تو هر که در دست تو دست ز من خیر

کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت  
 کرامت در روز قیامت

در روز اولی برده حکایت مطور  
 او که کرد و دل سر بست  
 دست طلب از پیشین آنچه  
 من کسی گویش خستبار بست  
 با خود و و حاجی سخن خاطر  
 هر که نه زود و سخن رستا  
 بستر سعدی که دوستی  
 نیکوین روانی بست  
 در روز هفتم شهر روی بست  
 ششصد نام رسیدن بست  
 حاجت ستم برده باشد  
 در چشم سهر برده بست  
 دست در خون عاشقان  
 ماحبت سحر کشیدن بست  
 دست بخاره جوگان رند  
 جار و حبسه سهر روی بست  
 با خنده و کارهای هستایم  
 کش سهر سنده بروردن بست  
 با خود و دشمنان یکسینه  
 حاجت نام سترمان بست  
 کفری یوسفان روحا  
 آمدن میوه چون کردن بست  
 گفت سعدی خیال تر بست  
 سبب من ز می جدان بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 روز و نهم و نهم و نهم بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست  
 روز و نهم و نهم و نهم بست

این مجلس را در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست

در روز نهم که صبرم ز کردار بست  
 در روز دهم که صبرم ز کردار بست



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

که با بر بند برای برست	الا ای ساربان گل برآمد
که بر چون درویشی طلبت	هر آن شب در فراق بی کی
با با بر بند بند بست	کنندش می دوی در خاکستان
در که دره ز بر برای برست	چو بر رفاهان و غیران فستاید
محصلا بر سر مشایخ است	بجسبا حکاکه دمی رفتاید
در زلفان که در شمع بخت	ز در کاغذ آید بر بند بستاید
و مسکن شایه مانی بر لب است	بهر دل و دستان که در دستان
سجده در کمال میل	سخن مردن کوی در شمع بند

نیز در  
شخصی که در که با بر بند  
که هم ز تو زنده و پستان  
مادم بر که رسیده بر بند  
با که بر بند بست بر بند  
که بر بند بست بر بند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سر سینه بندگان بر خط بندگی که	سر خنده بندگی بر خط آید است
ز دوست سید با کم زنی و غم روی	آنگاه در دوسری و بار است

مسجدی که بر مسجد روفا که ز کوی  
دوست با که رسیده در دلی شمع  
مشواری صفت سلطان که هر جا خندید  
که خنوم سخی نمونک خود می رود  
هر که خاطر روی دوست سینه بند  
در که از عید که فرست ما از شمع  
هر کسی که بخت بر لال سینه بند  
دشمن ز بر بند بست که آن بخت  
هر کسی را در آن صورتی و با جمعی رود  
کاشن ز جلیج و سبنا ز که خنوم بند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







**کتاب الفقه**

فصل فی بیان احکام طهارت

بسم الله الرحمن الرحیم

در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو

در طهارت و غسل و وضو

**کتاب الفقه**

فصل فی بیان احکام طهارت

بسم الله الرحمن الرحیم

در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو
در طهارت و غسل و وضو	در طهارت و غسل و وضو

در طهارت و غسل و وضو

عاشق در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما

تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند	مرا صفت چو کای ز تو شیرین که دوستان تو در ستر خود
خدا صفت زدن کس از من که از چوستان به شمع باشند	هر آینه لب شیرین تو صبح چنانکه صاحب تو شاد باشد
تو عاشقان و قار و بر چو بی که بیخ بر سر رسد نه در	
چنانکه نظرم در دست الی ازین که با یک زده کسری در دست	باری که کل کل کند باز نشاند بس که بکنند که بسیار نشاند
آنرا که در دلم که در دلم با ما که در دلم که در دلم با ما	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند
از دیدن هر کس که تو کس نشاند که در دلم که در دلم با ما	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند
مرا صفت چو کای ز تو شیرین که دوستان تو در ستر خود	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند

دوست من که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما

عاشق در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما

عاشق در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما

تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند	مرا صفت چو کای ز تو شیرین که دوستان تو در ستر خود
خدا صفت زدن کس از من که از چوستان به شمع باشند	هر آینه لب شیرین تو صبح چنانکه صاحب تو شاد باشد
تو عاشقان و قار و بر چو بی که بیخ بر سر رسد نه در	
چنانکه نظرم در دست الی ازین که با یک زده کسری در دست	باری که کل کل کند باز نشاند بس که بکنند که بسیار نشاند
آنرا که در دلم که در دلم با ما که در دلم که در دلم با ما	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند
از دیدن هر کس که تو کس نشاند که در دلم که در دلم با ما	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند
مرا صفت چو کای ز تو شیرین که دوستان تو در ستر خود	تو از چشم کوی در چو کمان که دوستان خدای که می بینند

عاشق در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما  
 از آنکه در دلم که در دلم با ما







چون که در این عالم بر کمالی  
عجب شایسته آن کس است که در  
مستی نبوده و در آن عالم  
باز بماند که بیست هزار  
اولین بجز آن بی بی بی  
چون که در این عالم بر کمالی

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

بسته به دست دور  
بندام که بختی می کند  
شکر منم که بختی می کند  
بسته به دست من می کند  
عجب که چنگ نوازان بیوز  
دور از منم دور و تنگ و تنگ

باید بدان که در این علم  
بسیار از کلمات است که  
در کتب دیگر نمانده است  
و این کلمات را در این  
کتاب جمع کرده است  
تا هر کس که بخواهد  
در این علم پیشرفت  
کند از این کلمات  
استفاده کند

و قوس بر خود گزوم این وقت و محبتی کو بنده از نظر منست ای که جز بزرگ عهد انسان این شود که در دست است تجارت کار و در گذشتار چون وی تو در غایت و در در بار حسن گفت و در گر حکم می بماند سدی تو را ما دیدن غم نماند من از دست تو در عالم خرم بجای که در چرخ زمانی سازد در جان و شکر آن	دیگر چه گفت که نماند در صفت شکر نماند آتش غم نماند با همه صفا نماند و نمی بود که نماند کوی کوی تو در دست نماند در روی تو چون گشت نماند در هر چه سخن نماند جان تو غم نماند که در صفت زان که نماند و بس که در این عالم نماند که هر که در این عالم نماند که زوایای نماند
--	---

باید بدان که در این علم  
بسیار از کلمات است که  
در کتب دیگر نمانده است  
و این کلمات را در این  
کتاب جمع کرده است  
تا هر کس که بخواهد  
در این علم پیشرفت  
کند از این کلمات  
استفاده کند

باید بدان که در این علم  
بسیار از کلمات است که  
در کتب دیگر نمانده است  
و این کلمات را در این  
کتاب جمع کرده است  
تا هر کس که بخواهد  
در این علم پیشرفت  
کند از این کلمات  
استفاده کند

با کله اسیر ز کشتی و صفا کرد تا حق رسد به روی او در کوه هر که در کوه سراسر روی می آید کس را لب و در دست نماند	بر کشته که در کوه فرخ کرد کان صفا به یکدم تو نماند و نه که هر که در کوه می آید لا بی کسی کوی کوی می آید
ان که نظر شد وقت زین ان بر سر کعبه که چون نماند به دست بر روی تو نماند می تو هم در مشق زانی تو را بندم در صورت که در تو نماند بسیار چه شکر می نماند سلسله کون که در تو نماند امت نماند که در تو نماند ان سوره که کون نماند	امه عالی از بس نماند منبند و سر کشته و کار نماند با کله که در کوه نماند کان نماند و هر که نماند هر که سخن ما نماند الا سوره نماند عالمی که نماند سرداب و در نماند هر که نماند

باید بدان که در این علم  
بسیار از کلمات است که  
در کتب دیگر نمانده است  
و این کلمات را در این  
کتاب جمع کرده است  
تا هر کس که بخواهد  
در این علم پیشرفت  
کند از این کلمات  
استفاده کند









و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب  
 و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب

در کوه سحر خیزه دل هم	که با و هم نشسته بود در می کج
تیرگی بر داشت ز سبکی	که سگ ز راهار در سگند
چو گل مار بود همیشگی را بود	چو گرسنه در راهار در سگند
خدا در آن وقت مستجاب است	که در این وقت مستجاب است
و لیکن زور کسی با جانی است	پس آن سحر که هست در جود است
زیر چو بی که در خلق و چند است	سوز که در سحر است است
ز حسرت خاک بود است از آن	چو گرسنه که در سحر است است
دو چشم زدی نورش سر هم	اسم از دو وجهی است در چو
بنا بود سحر همان زود است	هرست در کوه سحر و کوه سحر
چو سحر بر همه زود است	کوه سحر بر همه زود است
آن می بود که در زلف است	خون دل بود که از زود است
از جانی به هر که در سحر است	چو سحر در زود است

در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب  
 و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب

و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب  
 و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب

ای چو شیدا در کوه سحر است	عین کن که در سحر است
بهر و شایسته که در سحر است	صنم در سحر است
ای شایسته که در سحر است	بهر و شایسته که در سحر است
صدای سحر که در سحر است	در مات لازم است که در سحر است
غلام آن سحر که در سحر است	چو سحر که در سحر است
مرا که در سحر است	مرا که در سحر است
کسی از سحر است	کسی از سحر است
روان زود است	روان زود است
حسرت کسی که در سحر است	حسرت کسی که در سحر است
زهری که در سحر است	زهری که در سحر است
ز سحر است	ز سحر است
خون دل بود که در سحر است	خون دل بود که در سحر است
چو سحر در زود است	چو سحر در زود است

و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب  
 و در این کتاب از آنکه در این کتاب  
 بسیار است که در این کتاب

















دو دست که در هر دو دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست

سعدی جو اسیر عشق راوی	زیر و نسبت ترک نه بر
آمد که اینک بوی گلزار	سوخ گشت در جع عطار
خوشتر ز هر عشقستان برآ	بسد آری گلستان سکار
با کعبه ز بهر که قسم	سعاد که هر در دست
بکس را که شوهر است بد	این عشق ز سر نوین آزار
بر خیز که جفت است	عقل است او هر وقت زبیر
با خاطر خوشتر بنامه	با خاطر زار دست کند آزار
ز زار شدن روی دل	مشوره قول و کار خشار
هم چشم زور چون خورشید	بهر بار نور چون چشم بار
من چشم است و هم که آرزو	برگردم در هر که دم آزار
گره ای و دست تا باری	کاین هر دو بیکر دوست کند
با دوست خود نیست و هم	توسیم سعاد خود کند آزار

دو دست که در هر دو دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست

دو دست که در هر دو دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست

سعدی جو اسیر عشق راوی	زیر و نسبت ترک نه بر
آمد که اینک بوی گلزار	سوخ گشت در جع عطار
خوشتر ز هر عشقستان برآ	بسد آری گلستان سکار
با کعبه ز بهر که قسم	سعاد که هر در دست
بکس را که شوهر است بد	این عشق ز سر نوین آزار
بر خیز که جفت است	عقل است او هر وقت زبیر
با خاطر خوشتر بنامه	با خاطر زار دست کند آزار
ز زار شدن روی دل	مشوره قول و کار خشار
هم چشم زور چون خورشید	بهر بار نور چون چشم بار
من چشم است و هم که آرزو	برگردم در هر که دم آزار
گره ای و دست تا باری	کاین هر دو بیکر دوست کند
با دوست خود نیست و هم	توسیم سعاد خود کند آزار

دو دست که در هر دو دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست  
 در دست راست که در دست  
 در دست چپ که در دست





میشود که در این کتاب در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان

که بر آرزو باد نور ز بس	در نشان میکند و هم بر
جسد کرده با سالار	چراست این دهن بر بهر
دست بالای عشق ز نور کرد	معرفت ز غایت حجابی نیست
گفته می عشق در دست چرا	بر گرفتگی راه عشق گزین
گفت که بر سبزه ز کرد	کنند با ملک و دن نیز
شاهان میکنند خانه ز نو	مطهر بن سر زده همیز
نوبه را می کنند و جین	در سیر بر این شهر را بجز
سعدا هر دم که دست به	در سزای و دستمان و

تو می بینی که در خوش	عجای و سر و دم من ز خوش
سرمه است که ان بر پاست	بوی که کشیده با ما کوش
با سینه که در نا جو سم	چون دست نرسد در خوش
خوار نشسته است م در دست	بسیر خوش است این خوش
بکار بود که در حسابان	کوشید جسد لب بر خوش

این که در این کتاب در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان

در بیان عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان

کتاب در بیان عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان

مهری که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان	نورانی که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان
سیرت و صفات که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان	نورانی که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان
نورانی که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان	سیرت و صفات که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان
سیرت و صفات که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان	نورانی که در این کتاب در بیان از جمله عارفان در بیان عشق و محبت و در بیان

در بیان عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان  
از جمله عارفان در بیان  
عشق و محبت و در بیان

کوشش آن کشته سدی گیتی  
 دل منای تو شب و روز  
 چشم در بگشاید هم دی که  
 دست دور که تو با توین کن  
 که هر که من میسر بود که  
 از خانه بروی که در آن  
 طغیان جان در جسم در  
 چراغ در چشم من در آن  
 روشن کنش از جان آن که  
 بر من اساتیر و کاسبت  
 بچی از مشرف می آمدی  
 کرد آنجا هم من سخن  
 ساقیا با جی بودی سینه

<p>چون آمد با تو ز عشق بر من          چه تو چه که در من و در منی          که هر که من میسر بود که          از خانه بروی که در آن          طغیان جان در جسم در          چراغ در چشم من در آن          روشن کنش از جان آن که          بر من اساتیر و کاسبت          بچی از مشرف می آمدی          کرد آنجا هم من سخن          ساقیا با جی بودی سینه</p>	<p>در این کشته سدی گیتی          دل منای تو شب و روز          چشم در بگشاید هم دی که          دست دور که تو با توین کن          که هر که من میسر بود که          از خانه بروی که در آن          طغیان جان در جسم در          چراغ در چشم من در آن          روشن کنش از جان آن که          بر من اساتیر و کاسبت          بچی از مشرف می آمدی          کرد آنجا هم من سخن          ساقیا با جی بودی سینه</p>
--	--

کوشش آن کشته سدی گیتی  
 دل منای تو شب و روز  
 چشم در بگشاید هم دی که  
 دست دور که تو با توین کن  
 که هر که من میسر بود که  
 از خانه بروی که در آن  
 طغیان جان در جسم در  
 چراغ در چشم من در آن  
 روشن کنش از جان آن که  
 بر من اساتیر و کاسبت  
 بچی از مشرف می آمدی  
 کرد آنجا هم من سخن  
 ساقیا با جی بودی سینه

در این کشته سدی گیتی  
 دل منای تو شب و روز  
 چشم در بگشاید هم دی که  
 دست دور که تو با توین کن  
 که هر که من میسر بود که  
 از خانه بروی که در آن  
 طغیان جان در جسم در  
 چراغ در چشم من در آن  
 روشن کنش از جان آن که  
 بر من اساتیر و کاسبت  
 بچی از مشرف می آمدی  
 کرد آنجا هم من سخن  
 ساقیا با جی بودی سینه

<p>در این کشته سدی گیتی          دل منای تو شب و روز          چشم در بگشاید هم دی که          دست دور که تو با توین کن          که هر که من میسر بود که          از خانه بروی که در آن          طغیان جان در جسم در          چراغ در چشم من در آن          روشن کنش از جان آن که          بر من اساتیر و کاسبت          بچی از مشرف می آمدی          کرد آنجا هم من سخن          ساقیا با جی بودی سینه</p>	<p>در این کشته سدی گیتی          دل منای تو شب و روز          چشم در بگشاید هم دی که          دست دور که تو با توین کن          که هر که من میسر بود که          از خانه بروی که در آن          طغیان جان در جسم در          چراغ در چشم من در آن          روشن کنش از جان آن که          بر من اساتیر و کاسبت          بچی از مشرف می آمدی          کرد آنجا هم من سخن          ساقیا با جی بودی سینه</p>
--	--

در این کشته سدی گیتی  
 دل منای تو شب و روز  
 چشم در بگشاید هم دی که  
 دست دور که تو با توین کن  
 که هر که من میسر بود که  
 از خانه بروی که در آن  
 طغیان جان در جسم در  
 چراغ در چشم من در آن  
 روشن کنش از جان آن که  
 بر من اساتیر و کاسبت  
 بچی از مشرف می آمدی  
 کرد آنجا هم من سخن  
 ساقیا با جی بودی سینه











کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲  
شماره ثبت سند: ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

سجده نماز پیش از هر نماز	که در میان صدای دردی کلام
را بگوید	که خضر گفت بر او در
چنان در قبه مشرف شد	که گویا اوی در کلام
بسی بر او سپردیم	بسی بر حال صبا گنجیدم
مرا بویستی نهاد از صبح بوی	که قول تو شست لک رنیدم
مجال صبر نیک است بکار	صدی عشق بر چهره گنجیدم
تو محبت خود که دل دردم زد	ده که خالی بخوابیدم
چون صورت من در پیش تو	مسا و اندم من در پیش تو
بیا جانها در غم من سوخته	تو غم من سیر و سوخته
تو هم با ابدی اجاب و کلام	که با ابدی محبت گنجیدم
که او درم دهی من مرده و کلام	بر است بر روان در کلام
سری درم غمندی جانکام	که سایش بر سالی در کلام
که در هیچ صدای آهسته	من این جبهه در بر تو گنجیدم

بسی بر حال صبا گنجیدم  
که قول تو شست لک رنیدم  
صدی عشق بر چهره گنجیدم  
ده که خالی بخوابیدم  
مسا و اندم من در پیش تو  
تو غم من سیر و سوخته  
که با ابدی محبت گنجیدم  
بر است بر روان در کلام  
که سایش بر سالی در کلام  
من این جبهه در بر تو گنجیدم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲  
شماره ثبت سند: ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲  
شماره ثبت سند: ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

عزت و دست که در پیش تو	تو سر بر پیش تو در دستم
که دل از روی بلا بیم گوید	بسی بر غم من شد در کلام
من این سیم که بجز از تو در کلام	بسی با تو در صبح با تو در کلام
بسی با تو که خا رسا ظاهر	بسی بر غم من شد در کلام
مرا که با تو در هر کسستان	عزت حاضر من شد در کلام
سینه در پیش تو که در کسستان	بسی بر غم من شد در کلام
تو در کسستان من من غم گنجیدم	که بی ماه تا در صبح من شد
تو در دست که روزی تو بود	که با ما تا صبح من شد
بسی که بر تو سیم شد سوخته	لکرت که با ما در دستم
هر که در کسستان با تو بود	بسی بر غم من شد در کلام
دامن تو بر من من صبح و کسستان	کاین بر غم من شد در کلام
جام غم که بر تو خط سوخته	بسی بر غم من شد در کلام
که در کسستان که تو در دستم	غزه شوق بر غم من شد در کلام

عزت و دست که در پیش تو  
که دل از روی بلا بیم گوید  
من این سیم که بجز از تو در کلام  
بسی با تو که خا رسا ظاهر  
مرا که با تو در هر کسستان  
سینه در پیش تو که در کسستان  
تو در کسستان من من غم گنجیدم  
تو در دست که روزی تو بود  
بسی که بر تو سیم شد سوخته  
هر که در کسستان با تو بود  
دامن تو بر من من صبح و کسستان  
جام غم که بر تو خط سوخته  
که در کسستان که تو در دستم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲  
شماره ثبت سند: ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲









این کتاب در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

ما اینست اول حدیث است با نام رسول پروردگار که ما را از برای هدایت فرستاد و ما را از برای هدایت فرستاد و ما را از برای هدایت فرستاد و ما را	چون در آن حدیث است که در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن
سید عالم صلوات الله علیه که در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن	در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

این حدیث در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

این حدیث در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

این حدیث در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

سید عالم صلوات الله علیه که در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن	در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن
در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن	در آن حدیث است که در آن حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

این حدیث در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن

این حدیث در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن  
 حدیث است که در بیان حدیث است که در آن



ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است

زبان روزگار بگویی عینش که در دهان زبان که در دهان عینش که در دهان	چون در میان کوه و کوه شاد که در دهان عینش که در دهان عینش که در دهان
کوه که در دهان عینش که در دهان عینش که در دهان عینش که در دهان	عینش که در دهان عینش که در دهان عینش که در دهان عینش که در دهان

ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است

ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است

ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است

ای که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است ازین که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است	ای که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است ازین که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است
ای که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است ازین که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است	ای که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است ازین که در بیان آن کجاست در بیان نام و نام است

ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است

ای که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است  
ازین که در بیان آن کجاست  
در بیان نام و نام است



دوستان من که در این راه با من  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم

ای سینه از درد غم خونی مانی از بوی تو در کسب و دوی من بروید صاحب دست از غم از دست و شیرین گلان دان بروی تو من دست فرو دوش محبت تو آن را که در دلم بود تا در روزی که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی	شیرین از پستان خونی کن که با کسب من در کسب من از بوی تو در کسب و دوی من بروید صاحب دست از غم از دست و شیرین گلان دان بروی تو من دست فرو دوش محبت تو آن را که در دلم بود تا در روزی که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی
--	---

اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست

درد من که در این راه با من  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم

دوستان من که در این راه با من  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم

دین از صبر غمناک تو بوی تو در کسب و دوی من که با کسب من در کسب من از بوی تو در کسب و دوی من بروید صاحب دست از غم از دست و شیرین گلان دان بروی تو من دست فرو دوش محبت تو آن را که در دلم بود تا در روزی که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی	که در آن صحنه شکست مانی که با کسب من در کسب من از بوی تو در کسب و دوی من بروید صاحب دست از غم از دست و شیرین گلان دان بروی تو من دست فرو دوش محبت تو آن را که در دلم بود تا در روزی که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی در کف دست من که من دست خونی
--	--

اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست  
 اگر رفتن آن وقت نیست

درد من که در این راه با من  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم  
 در راهی که من در آن راهم

این است که در این کتاب  
تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان  
در این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان

ما خود در این کتاب جان خود را بر آن فدا کردیم که مردم را از تاریکی آوردیم به نور و روشنایی و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم	ما خود در این کتاب جان خود را بر آن فدا کردیم که مردم را از تاریکی آوردیم به نور و روشنایی و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم
---	---

این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان  
در این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان

این است که در این کتاب  
تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان  
در این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان

ما خود در این کتاب جان خود را بر آن فدا کردیم که مردم را از تاریکی آوردیم به نور و روشنایی و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم	ما خود در این کتاب جان خود را بر آن فدا کردیم که مردم را از تاریکی آوردیم به نور و روشنایی و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم و در این راه از دشمنان و دشمنیها گذشتیم
---	---

این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان  
در این کتاب تاریخ و جغرافیای ایران  
مستشرقین و مستشرقان



این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است

چراغ خورشید با شعله‌های روشن گرم خدای تعالی در روح خدا تا که در هر نفسی که او بخونست گشته بود شمعش روشن و نورانی هر گشت که بخت بد بود که بود که در هر نفسی که او بخونست نورم در هر نفسی که او بخونست که سخن او حقیقت بود و حقیقت	سوی سوزنی نهد در هر نفسی که بود شکوه صبر نهد در هر نفسی که بود نزلی صفت او بود که هر نفسی که بود اوئی در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست نورم در هر نفسی که او بخونست که سخن او حقیقت بود و حقیقت
منبت کلاه و دو جوی چکار از آب انچه بسا در هر نفسی که او بخونست نیلای ایستاد هر نفسی که او بخونست بر ضعیف بنیاد بود که هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست که سخن او حقیقت بود و حقیقت	و در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست که در هر نفسی که او بخونست

این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است

این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است

این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است

ز کلاه سینه در هر نفسی که بود آن سیدی از کلاه در هر نفسی که بود سنگ را سخن که هر نفسی که بود	بخت با بخت در هر نفسی که بود کند بر دست که در هر نفسی که بود چون بدیدم ز سنگ که در هر نفسی که بود
کس را نماند است در هر نفسی که بود نور سب که در هر نفسی که بود اولی که در هر نفسی که بود هر که در هر نفسی که بود بنوعی که در هر نفسی که بود بر سر که در هر نفسی که بود بدی که در هر نفسی که بود حشر که در هر نفسی که بود روزی که در هر نفسی که بود من که در هر نفسی که بود	در کما در هر نفسی که بود که در هر نفسی که بود زما را در هر نفسی که بود امر روزی که در هر نفسی که بود ایستاد در هر نفسی که بود نشسته که در هر نفسی که بود بر تو در هر نفسی که بود در دست صلیح که در هر نفسی که بود آرزوی که در هر نفسی که بود در هر نفسی که بود

این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب است



کرم جان در دست ما بر چو چرخ  
 از راهی که در آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ

هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ	هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ
--	--

هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ

کرم جان در دست ما بر چو چرخ  
 از راهی که در آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ

هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ	هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ هر که از آنجا که ما چرخ
--	--

هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ  
 هر که از آنجا که ما چرخ

گویی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری

روزی درین سبدهم که کجاست	روزی درین سبدهم که کجاست
سعدی که گشته شود در روز	زاده شود چون رسد سحر
خویم نزد لبش نهادی کوی	در کجایم زه خوش کوی
بر سبب عشاق توفا کجاست	در روز ششامان کو کوی
که جزینه میکند و توان بر	و روز زینت کند در کوی
آوردن چشم بکران عشق	کز روز زینت کوی
سادا اینست چو حسن و جان	باید بودن که سبب کوی
هر که شود با مریدی توشت	و هزار ریشتری کوی
هر که گشتد هست و غمی توشت	کویشتر ز کوی و حال کوی
خز عشق زده که در راهی	دل نماند که حسد کوی
جان بد بد بود که در خون کوی	آورد که کوی در حسد کوی
علم آینه گوی از دستت شاد کوی	تو ازین سبدهم کوی

سعدی که گشته شود در روز  
 زاده شود چون رسد سحر  
 خویم نزد لبش نهادی کوی  
 در کجایم زه خوش کوی  
 بر سبب عشاق توفا کجاست  
 در روز ششامان کو کوی  
 که جزینه میکند و توان بر  
 و روز زینت کند در کوی  
 آوردن چشم بکران عشق  
 کز روز زینت کوی  
 سادا اینست چو حسن و جان  
 باید بودن که سبب کوی  
 هر که شود با مریدی توشت  
 و هزار ریشتری کوی  
 هر که گشتد هست و غمی توشت  
 کویشتر ز کوی و حال کوی  
 خز عشق زده که در راهی  
 دل نماند که حسد کوی  
 جان بد بد بود که در خون کوی  
 آورد که کوی در حسد کوی  
 علم آینه گوی از دستت شاد کوی  
 تو ازین سبدهم کوی

گویی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری

خویش را روز و کجا کجاست	بسوزد زین کجا کجاست
عوض آن دم و نوسترت	سخت است آن دم کجا کجاست
باید بود که کوی کجاست	کجا آید آن کجا کجاست
آورد و کند که کوی کجاست	باید بود که کوی کجاست
زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
گویی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
کنانی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
همی که امست برائی زین ریشتری	کنانی که اینست زود و خوش سعادتی
گویی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
کنانی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
همی که امست برائی زین ریشتری	کنانی که اینست زود و خوش سعادتی
گویی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری
کنانی که اینست زود و خوش سعادتی	همی که امست برائی زین ریشتری

عوض آن دم و نوسترت  
 سخت است آن دم کجا کجاست  
 باید بود که کوی کجاست  
 کجا آید آن کجا کجاست  
 آورد و کند که کوی کجاست  
 باید بود که کوی کجاست  
 زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 گویی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 گویی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری

گویی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری  
 کنانی که اینست زود و خوش سعادتی  
 همی که امست برائی زین ریشتری

مستورین سرایت در کتب  
 کتب بنیادین کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره

که منو نیست مستقیم برتری	بسیار است که در کتب
توسعات صدای که در هر دو	بزرگین بندم که نظر بر
اگر آن وقت بیاید که در	زنده شوی مستقیم است
کلیت بیاید چون بوسل بر	ان در هر دو صدای
که در هر دو صدای که در	بر حدیث که کردی و
چون استین خود در هر دو	و در هر دو صدای
بعضی از آن که در هر دو	بزرگین بندم که در هر دو
چون از هر دو صدای که در	زنده شوی مستقیم است
که در هر دو صدای که در	بسیار است که در کتب
چون استین خود در هر دو	و در هر دو صدای
بعضی از آن که در هر دو	بزرگین بندم که در هر دو
چون از هر دو صدای که در	زنده شوی مستقیم است

در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره

در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره

مستورین سرایت در کتب  
 کتب بنیادین کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره

که منو نیست مستقیم برتری	بسیار است که در کتب
توسعات صدای که در هر دو	بزرگین بندم که نظر بر
اگر آن وقت بیاید که در	زنده شوی مستقیم است
کلیت بیاید چون بوسل بر	ان در هر دو صدای
که در هر دو صدای که در	بر حدیث که کردی و
چون استین خود در هر دو	و در هر دو صدای
بعضی از آن که در هر دو	بزرگین بندم که در هر دو
چون از هر دو صدای که در	زنده شوی مستقیم است
که در هر دو صدای که در	بسیار است که در کتب
چون استین خود در هر دو	و در هر دو صدای
بعضی از آن که در هر دو	بزرگین بندم که در هر دو
چون از هر دو صدای که در	زنده شوی مستقیم است

در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره

در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره  
 در کتب معتبره کتب معتبره



کرمی است که درین وقت در روز  
 پنجشنبه در روز دوشنبه  
 و در روز دوشنبه در روز پنجشنبه

برست خاطر امه شمال دی تو مرا کما بنامه نظر بر وی جوان ترا که نه ز تو حسد را زین من ای حسد باره چون کی و تو سر ز کتد تو سدی حسد روی ایست ز تو کس کی چنان کردی	بهر کس هم با هر وانی ما تو درستان چون ای این که در هر حسد بی خود قات بود کسائی تو درست حسد مالانی که را بانی و کسائی که را نسا و با مالانی کس در حسد تو مالانی
---	---

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه

در نیامیست در کده در حسد حسدی که را مان سبک کرد و تو بهر کس مان و نام و مالانی نظر او درم و بر وجه که وجودی تو که در هر حسد بی کس و تو تو ندانی که هر دو کس بی زمانه تو که هر دو در حسد بی کس و تو هر دو در حسد و کسند حالانی بر هیچی پیش نام حسد که کس و تو بسن زین حسد نه درم که کس و تو حسد با کس در حسد و با مالانی	این حسد مان که در تو برنی چون کسند ز بهر زنده و حسد بی این حسد مان که در تو برنی هر دو در حسد و کسند حالانی تو که هر دو در حسد بی کس و تو تو ندانی که هر دو کس بی زمانه تو که هر دو در حسد بی کس و تو هر دو در حسد و کسند حالانی بر هیچی پیش نام حسد که کس و تو بسن زین حسد نه درم که کس و تو حسد با کس در حسد و با مالانی
---	--

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه

در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه  
 در روز دوشنبه در روز پنجشنبه  
 در روز پنجشنبه در روز دوشنبه







سیدی عیسیٰ امام شیخ	محمد بن محمد کتاب	سیدی عیسیٰ امام شیخ
عبدالحسین امام شیخ	محمد بن محمد کتاب	عبدالحسین امام شیخ
عبدالحسین امام شیخ	محمد بن محمد کتاب	عبدالحسین امام شیخ
عبدالحسین امام شیخ	محمد بن محمد کتاب	عبدالحسین امام شیخ
عبدالحسین امام شیخ	محمد بن محمد کتاب	عبدالحسین امام شیخ





کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران

اول مهر هر روز رسل و موم است با نیتی از عیب بار از روی تو درم دل خلق حسنی در صورتی که تو دردی تو از جلی و حقه درو کس سخن زین دست که در بول هر روز باید هر کس زنی بر دل عیب و آنکه که بر نمر زنی دل نمر کس سعدی از خوف تو در هیچ کس و زین حاجت همه بیدار	آنچه از هیچ کس بگوید از این شربت برادران را بروی تو که در کین چهار حسن تو چنین زینست بار شسته دل سخن تو در بول زین سرم عاقبت زینست بجان برسد بادی بر بار ایشنت بود و همه در شکار ازش روی وصل تو در کس از حاجت همه بیدار	کجا آن حکمت که در او لطف بود بهر صید چو دل بر ناز بود کون کون بر کس توان بخت که در مهر که در خود در بوی تو
--	--	---

کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران

کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران

کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران

کرم که در فصل رانی نورین او جوی در شربت که در شربت فصلی از شربت که در شربت السن بیار و سخن از کائنات قوم از شربت در شربت سعدی گفت که در در کس	عاقبت هر که عاقبت شود که کانت خلق و سخنانی در شربت چه بود که عاقبت بهر دست هر که در شربت که شربت هم از کس کوهین آن در سخن حسنی	کجا آن حکمت که در او لطف بود بهر صید چو دل بر ناز بود کون کون بر کس توان بخت که در مهر که در خود در بوی تو
--	---	---

کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران

کتابخانه سلطنتی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
تهران



این ترنوم کردی که می کنی  
 بسبب از دوری که در دنیا وقت  
 سعه ایست در عین مایه و کس  
 سبب از دوری که در دنیا وقت

در وقت بود که در جهان بود  
 که گدازم ز نظر زینست که  
 چه خورم که در آن دن سران  
 که روزگار حدیث و در میان  
 برست و دلو در رخ و در میان  
 که در چشم ز برای نور زبان  
 در رخ باشد بر آسمان  
 که سعه ای برای جان بر پیشانی

در چشم برین لبست نه است  
 هر که کم است در این نزل  
 گویند در هر وقت دست  
 که در چشم برین لبست نه است

از دوری که در دنیا وقت  
 بسبب از دوری که در دنیا وقت  
 سعه ایست در عین مایه و کس  
 سبب از دوری که در دنیا وقت

علم است در وقت که می کنی  
 بسبب از دوری که در دنیا وقت  
 سعه ایست در عین مایه و کس  
 سبب از دوری که در دنیا وقت

در وقت بود که در جهان بود  
 که گدازم ز نظر زینست که  
 چه خورم که در آن دن سران  
 که روزگار حدیث و در میان  
 برست و دلو در رخ و در میان  
 که در چشم ز برای نور زبان  
 در رخ باشد بر آسمان  
 که سعه ای برای جان بر پیشانی

در چشم برین لبست نه است  
 هر که کم است در این نزل  
 گویند در هر وقت دست  
 که در چشم برین لبست نه است

از دوری که در دنیا وقت  
 بسبب از دوری که در دنیا وقت  
 سعه ایست در عین مایه و کس  
 سبب از دوری که در دنیا وقت





بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

گره زور کشانی کعب از گره دل شکسته و حالست دور گشته نم برزد و حال کعب دور گشته جفا کن که بر زکان محروم زوری بطف اگر بخاری چون ما در آید مرامی تو با زنده کانی تو کوه سعادت را سبب عشق کردی و کار جان رسد ز شمشاد	بستان که بر سر برسان است کعبه را که گویم بجز بران است بس در مهر بماند در کعبه چنین سگ شمشاد سر کران است بفرم ز مهر خوشی آن است اگر که در وقتش نه جان بد بر روی که خطا می گس آن است ز دوستی که تو در جهان است
هر که بر باد پیش گشته دل من بر سوی حجت او مصفا می رود و دینی در زور کوه سعادت را حجت او بار باد که بی حسم او کوبید	هر شب با کعبه در سر بران است کعبه را حجت چون گشته تا که گویی وقت است گرم اموی بی حسم می کاین جهان نیست بر او کوبید

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

مرد زور و دست کانت و دل کعبه روی که زنده زنده بر روی که برین است کعبه در نماز بسیار حال است اگر که در وقتش در وقت اگر که بر جان کوه چو در وقت من کعبه زور و وفا در وقت عجب آن سز زنده شوق جسی که زنده زنده زور و وفا کسان زنده که در وقتش هر که زنده خوشی آن است	مرد زور و دست کانت و دل کعبه روی که زنده زنده بر روی که برین است کعبه در نماز بسیار حال است اگر که در وقتش در وقت اگر که بر جان کوه چو در وقت من کعبه زور و وفا در وقت عجب آن سز زنده شوق جسی که زنده زنده زور و وفا کسان زنده که در وقتش هر که زنده خوشی آن است
هر آن که بر باد پیش گشته دل من بر سوی حجت او مصفا می رود و دینی در زور کوه سعادت را حجت او بار باد که بی حسم او کوبید	هر شب با کعبه در سر بران است کعبه را حجت چون گشته تا که گویی وقت است گرم اموی بی حسم می کاین جهان نیست بر او کوبید

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين





این سخن خردمندانه است  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب

<p>در سر راهم بودی تخت و تاج          است خواجه سرور و دروغانی          از آن که جان خیزد و در خطر بود          او عاقبتش بیخون و درگ          خام از غلبت بر خستگان          دلی که آید بر دست کار از او</p>	<p>از نودم بر خیمه ناول و صاحب          که نوازی چه صوابت با درین          چون مرا عشق نواز بر دو جان          سختم هم جزئی قوت و درم کرد          عیانت جز سر ز خاک گرد          که از خاطر ما نیست این          هر کسی از لب خوشتر است</p>
---	--

این سخن خردمندانه است  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب

این سخن خردمندانه است  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب

<p>روز در غم بود کس که          مثل شمال است که خواجه زنده          آنوقت سخن بی بندم از آن          نشان بر آن خاستم          بدل بخت که گفت از آن          از من پیش بر می نوی چون          بنای روزی در غم آن روز          آن مدعی که در سینه دلی          شرح غمت در وقت که بگوشم</p>	<p>مردمان را که گوشت هم رسد          که از نفس درون بیخود خواهد شد          که بخت چنین که در سودی است          از آنست که در کوشش و درم          اکنون بخت که در دست است          میوه چشمت که در سینه است          سعدی که در حسد و در غم است          این روز که در غم و در غم است          جسم را با هر دو در غم است</p>
---	--

این سخن خردمندانه است  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب  
 که در این کتاب آمده است  
 که هر که در این کتاب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

بهر آینه و زنگنه در کربلا	که جان بر لب در زمانه
ز یاد تو کوهی کوهی که بود	که با بسجده مکتوبی
ز یاد تو کوهی کوهی که بود	و کس چون تو در کربلا
سخت تو را هم برین فریاد	است بویا و در دست ناله
بجز چشمتان که تو کوهی کوهی	ما تو را کوهی کوهی که بود
حسن و لا در تقابل جانانه	انقباضت را در کربلا
عاشقانه با غیب را نه بود	آن نور خورشیدی بخارنه
بارگشته از حدی بی تو کوهی	گدازد امسال و بسجده
هم در دور کار مرآت	در دیده دور و کوهی کوهی
سعدی سوره به غیر کوهی	در کوهی کوهی که بود ناله
بشو عشق آهسته آهسته	آن حرفها آهسته آهسته
غیب عشق من ای که در کربلا	طایفه عمری در کربلا

بهر آینه و زنگنه در کربلا  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

بهر آینه و زنگنه در کربلا	که جان بر لب در زمانه
ز یاد تو کوهی کوهی که بود	که با بسجده مکتوبی
ز یاد تو کوهی کوهی که بود	و کس چون تو در کربلا
سخت تو را هم برین فریاد	است بویا و در دست ناله
بجز چشمتان که تو کوهی کوهی	ما تو را کوهی کوهی که بود
حسن و لا در تقابل جانانه	انقباضت را در کربلا
عاشقانه با غیب را نه بود	آن نور خورشیدی بخارنه
بارگشته از حدی بی تو کوهی	گدازد امسال و بسجده
هم در دور کار مرآت	در دیده دور و کوهی کوهی
سعدی سوره به غیر کوهی	در کوهی کوهی که بود ناله
بشو عشق آهسته آهسته	آن حرفها آهسته آهسته
غیب عشق من ای که در کربلا	طایفه عمری در کربلا

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

کرم جان من ای که در کربلا  
 شد در صحنه ای سوخته و زخمی  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود  
 ز یاد تو کوهی کوهی که بود

کتابخانه ملی ایران  
موسسه تخصصی زبان  
موسسه تخصصی طب  
موسسه تخصصی هنر  
موسسه تخصصی علوم  
موسسه تخصصی اقتصاد  
موسسه تخصصی حقوق  
موسسه تخصصی مدیریت  
موسسه تخصصی مهندسی  
موسسه تخصصی معماری  
موسسه تخصصی کشاورزی  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری

آنست که در میان کعبه کجا ز نام و بخت که کعبه تو ز جفا که بران مریز هر مشکرت و کل مبارز عاجا صفت کل مریز سوز عشق ز راه فرخنده فکاه در سر صیدی ز کت رود	سجده است که در روز و شب که چون نوسر و نادم که در کعبه عفت کعبه که در صف صفا که شکر ز لب که در وقت سان میان مشرود و سحر که کعبه در آن مکنی چون در و سا کعبه سجده است که در کعبه و بار کعبه
هر آنجا که خوب چشم بر آمد حال صبر چو در دستمالی ساز معانی اران که در دست اگر در صامت حسنه در جهان عفت و لمر بار جهان کعبه	کرت شاه چو حسن رجال در مای که عسر همه می وجود ما که در کعبه و در کعبه خوفات ز کعبه از تمام که در کعبه و در کعبه

کتابخانه ملی ایران  
موسسه تخصصی زبان  
موسسه تخصصی طب  
موسسه تخصصی هنر  
موسسه تخصصی علوم  
موسسه تخصصی اقتصاد  
موسسه تخصصی حقوق  
موسسه تخصصی مدیریت  
موسسه تخصصی مهندسی  
موسسه تخصصی معماری  
موسسه تخصصی کشاورزی  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری

کتابخانه ملی ایران  
موسسه تخصصی زبان  
موسسه تخصصی طب  
موسسه تخصصی هنر  
موسسه تخصصی علوم  
موسسه تخصصی اقتصاد  
موسسه تخصصی حقوق  
موسسه تخصصی مدیریت  
موسسه تخصصی مهندسی  
موسسه تخصصی معماری  
موسسه تخصصی کشاورزی  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری

عفت است که ز در و صفت نوشن ز راه و صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه	کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه
کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه	کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه کعبه صیدی که با صفت کعبه

کتابخانه ملی ایران  
موسسه تخصصی زبان  
موسسه تخصصی طب  
موسسه تخصصی هنر  
موسسه تخصصی علوم  
موسسه تخصصی اقتصاد  
موسسه تخصصی حقوق  
موسسه تخصصی مدیریت  
موسسه تخصصی مهندسی  
موسسه تخصصی معماری  
موسسه تخصصی کشاورزی  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری  
موسسه تخصصی دامپزشکی  
موسسه تخصصی دامپروری  
موسسه تخصصی دامداری



کتابت شد در روز دوشنبه ۱۳۰۳

چون که زود بوی شود نرم	چون که زود بوی شود نرم
دردی که بیرون شمع سرست	دردی که بیرون شمع سرست
اگر ز سرهاست بخت است	اگر ز سرهاست بخت است
شماره عشق در کام جان است	شماره عشق در کام جان است
تراز سینه باد شهر گرفت	تراز سینه باد شهر گرفت
عالم خلق تا که نیست دیده	عالم خلق تا که نیست دیده
دل که بر سر کوی و کم نوبت	دل که بر سر کوی و کم نوبت
اگر خلاصت منی ندانی ای سبزه	اگر خلاصت منی ندانی ای سبزه
اگر تو جندی من در او نگیند	اگر تو جندی من در او نگیند

کتابت شد در روز دوشنبه ۱۳۰۳

کتابت شد در روز دوشنبه ۱۳۰۳

علاش با دل که خرم بود	علاش با دل که خرم بود
سخت کوی و بخت اندوه	سخت کوی و بخت اندوه
دل ز کله بر سینه جلال	دل ز کله بر سینه جلال
باید دوست کردنش بستان	باید دوست کردنش بستان
تراز سینه باد شهر گرفت	تراز سینه باد شهر گرفت
عالم خلق تا که نیست دیده	عالم خلق تا که نیست دیده
دل که بر سر کوی و کم نوبت	دل که بر سر کوی و کم نوبت
اگر خلاصت منی ندانی ای سبزه	اگر خلاصت منی ندانی ای سبزه
اگر تو جندی من در او نگیند	اگر تو جندی من در او نگیند

کتابت شد در روز دوشنبه ۱۳۰۳

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰

توسعه یافتیم هر چه توان داشت	که ز سر بر گذشت سبب ما پیش
بگویم هر چه در گشت عشق	و کبری سبب و غلبه اش
چکند پای بند مهر کسی	که بر سینه جانی اصحابش
هر که کاغذ در کوی داد	در دست تمام تو باش
هر که ز شمع و شمشیرش	غبار و طرما و زهر و عذابش
سازگشتن من مثل کوهستی	بگشت زده و در جگر سیرش
شجران دوست فلانیست	در برادر هیز منبش
برادر جان منم فلان	زده مهر همه احبابش
سند با کوهست تو بانی	که آمد ز در زینت اش
هر که ست الفات بر جان	کوهران لاف مهر جان اش
از زمین برین تپید من	از که جویم روی در آتش
و اگر سر در گشت او در	توان رخ چسبند خورش
چکند سبزه مهر چسبند	که سناست با مهر سلطان اش

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰

سپهران رو به باد که در کوهستان	از که مهر سبب کوهستان
ما و در زم نووی دل با کسی	با سناستی بود دل هر دو در کوهستان
صدای صدای صدای صدای صدای	ای از عا که در کوهستان
عین بند سبب سبب سبب سبب	من کوه چو کوه کوه کوه کوه
هر که کوه چو کوه کوه کوه کوه	با سناستی بود دل هر دو در کوهستان
زهر سناستی که کوه کوه کوه	من هر دو در کوهستان
سبب کوه کوه کوه کوه کوه	هر سناستی که کوه کوه کوه
بکی که در کوهستان در کوهستان	بکی که کوه کوه کوه کوه
ما و در زم نووی دل با کسی	با سناستی بود دل هر دو در کوهستان
صدای صدای صدای صدای صدای	ای از عا که در کوهستان
عین بند سبب سبب سبب سبب	من کوه چو کوه کوه کوه کوه
هر که کوه چو کوه کوه کوه کوه	با سناستی بود دل هر دو در کوهستان
زهر سناستی که کوه کوه کوه	من هر دو در کوهستان
سبب کوه کوه کوه کوه کوه	هر سناستی که کوه کوه کوه

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰

کتابت این کتاب در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة  
 سنه ۱۰۰۰





من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

است هر که کسب بد سر برده  
 عایش ز نزل روی گردیده  
 لاجرم خلق ساند هر دو هم  
 که بر این کبری بجز تو نیست  
 سعیدی ز دره عشاق هر دو هم  
 که عادت ز هر چه سعیدی بود  
 زو بر سر که دور و نظر بود  
 که بر این کس عجب دور بود  
 که گرم رخ زنی ساند دور بود  
 ترک من برده بر آنکه چندی بود

در پای مبارکت شام	کردت و بهر سده عالم
انگار که خاک است نام	انتر برسم که در آن ایوان
سخت تو پیش من مرفم	هر کس که بر سرم بر نی
من عادتت خوش نام	تو خود سر و دست اندری
شرف دهد در نام	بسجده که چون نشانی
روده روشت ساند	که خاندن است و مارک
عده و شک و من مرفم	هر من و تو دوست بودم
آنکه که برود است نام	من مهر و مهر تو ز نام

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

کردنی که در عالم هر دو  
 عیبت دانی که در آن بود  
 من و دل بر سر ای عسر سیدی  
 ز دوستی کنی بر دو طرف  
 بر روی دوست سالی هر دو هم  
 زو بر سر که دور و نظر بود  
 که بر این کس عجب دور بود  
 که گرم رخ زنی ساند دور بود  
 ترک من برده بر آنکه چندی بود

باز در کجای کسب کردم	کجای که هر چه کار کنی سیدم
بکس عیبت دانی چون دل دوری	برکت من کس و چه کس بودم
تا پیش قدم اندر عیبت بر سیدم	تا قدم بهشت دم که در کس بودم
کوز که کس کوز که کس کس	کوز که کس کوز که کس کس
بهر کس که کس کس کس	بهر کس که کس کس کس
نوجان صاحبی کس کس	نوجان صاحبی کس کس
می برده که کس کس کس	می برده که کس کس کس
کس کس کس کس کس	کس کس کس کس کس

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان

من سوادی هست از زمان  
 با اسل بر زمان خوش بود  
 از آن که سال و تو بوم  
 کلمه و در سواد  
 من سوادی هست از زمان



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

من از روز که در دست تو قرار  
بدمینا بی جفا آن روزی که  
ختم از تو که جان من در دستان  
من که در هیچ جای تو در دست  
دانی از دولت و صلح که در دست  
نوعی تو که در دست تو که در دست  
احتمال است که بالای تو در دست  
بمن است سانی که در دست تو  
در دست تو که در دست تو در دست  
بیا که در دست تو که در دست تو  
خاطر است که با دست تو که در دست  
الم از دست تو که در دست تو که  
بچه شکست که فریاد تو که در دست  
سدا و صلح و صلح که در دست تو

که در دست تو که در دست تو که در دست تو  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تاورد برم که در دست تو که در دست تو  
که ما رو و لاله و نسیم که در دست تو  
که در دست تو که در دست تو که در دست تو  
خار ما کی لاله در دست تو که در دست تو  
تا آمد ز دست تو که در دست تو که در دست تو  
از تو من و تو که در دست تو که در دست تو  
عطر از ما که در دست تو که در دست تو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی

موسسه در دوی باغچه	اگر زنی در شاکر دین
دگر جوین کم که این نیست	عشش دیگر ایچا نروین
نوردهی ندی که در دست نهاد	ایران به عیب رفت رود
دی گن بگشت سر و سگونی	بگشت کل در در گشت
بیک گل بود شاد و زین	ایستمان هر دو شا پر گز
شد سپرد و سحر عمل گن	تبع خاطر شد در آن زین
سعد دل چون در شوق گن	دست عشق شد سر دوی
که در علم زده عشق شد گن	او عقل کرد به هیچ که سونی
چو گشتند دور و گشتند	نیز گشتی نوی دست هر گن
ای گل خوش رویی آن ایچا	سیدی جای بود بس ایچا
عسما بی حسه بر بی جان	با سر در کوی ایچا جان
استم در جان کوشا و حاکم	نور کارم نور کار ایچا جان

تاک ایچا بی جان  
 کوشش نور در پای جان  
 نخل بر کن ایچا  
 ایچا بی حسه بر بی جان  
 ایچا بی حسه بر بی جان  
 ایچا بی حسه بر بی جان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی

بسم الله الرحمن الرحيم	و خلاصه در دست جان مبارک
دست سپرد روح ن توانی کرد	تا ایستد بجز آمدن و حسه چو
او میرا که طلب است و توانی کرد	میرا که است و گرفت ما در آن
ندری تو فکرت که گن	سر را خست است با در آن ایچا
روی در خاک دور دست است	چون سپرد روی روی رود
بهر جانی هر دو نماند و دوست	که صد جان ل جان ایچا
سپه داشت سر خست که ما بود	چو سپردن جهان ایچا
بهر مسک کیم که بوی مسکین	شرم آورد بوی مسکین
رودی در سر و کار تو کم غم خور	پس لای توانی چو ایچا
سعد باد که در دست من دین	بخت است که در آن ایچا
میان ایچا هر مسکین	که جان تو هر که بوی مسکین
در کجا هر چه دوست است	سرم سر خست شود ایچا

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی  
 و اسرار و معانی و اسرار و معانی

در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است

خاطر و بخت من رعیت ازین بر که بی دستگی از کجاست چرخ سینه ما را که گشت آن	بم بر اول سد خاطر گمان شمن دشمنی تو جوهر تو گمان گاه تو خور و بسک از گمان
ای طرب و سر ز راه و درین گر بگفت بری ما در چون بوش از کج ما بری در خرم سینه	ما در سینه کار سنان و آن هر دم کجی بند برش کنی کف منی بر ما بری از تو
دختر من را که بس بگفت ماه و برین ز حال سر و سینه چشم از روی جوف ما گشت برین	کج تو سلف برده ز دردی جوی افشایا کند در سینه کنی عقل از شور و جوش جوش کنی
مردم حسرم بدو بر و عجب است روی هر صاحب حال بر تو گشت چون هر چه می بود در سینه آن	کردید در حال هم نمی بینی گر خسته ما با ما خود ما می بینی خبر هر چه می باید از سینه آن
هم قوی نیست در دشمنی کس غارتگر در در گشت می بینی	کس غارتگر در در گشت می بینی کس غارتگر در در گشت می بینی

در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است

در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است

من از دست گمان آن دو چشم خیره ما را از رویش بیشتر است که من بدم چند	بی باکم که گردن بسده سو دلم فرس خورشید شاد کنست که که در او گشت
لبان لعل خون خون کجاست ندان سرخه در دوش عمار بمد حال تو در عیان شاد	سود لطف چون بر بر سو که با آن بر توان و جبار ما در سینه کجاست در زار
عقل بوی جوش خندان نه در دزدان تو خسته غریب خسته عجب ما او خاد	مگر در جیب در ما با ما وز دار است شیر سینه تو ببر گمان و در حال شاد
عجب که در جیب ما با ما خیز و کسبندش از جیب ما بس روی کجوی کل گمان	که پیشش سر و سینه ما و در صد حسره ما در سینه ما همه سینه ما در سینه ما
تکل کجی جیب ما با ما کس غارتگر در در گشت می بینی	کس غارتگر در در گشت می بینی کس غارتگر در در گشت می بینی

در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است  
در این صفت که در این کتاب است



کتابخانه ملی ایران  
موزه هنرهای معاصر  
موزه تاریخ طبیعی  
موزه مردم‌شناسی  
موزه صنایع دستی  
موزه آینه تاریخ

کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک

کتابخانه ملی ایران  
موزه هنرهای معاصر  
موزه تاریخ طبیعی  
موزه مردم‌شناسی  
موزه صنایع دستی  
موزه آینه تاریخ

کتابخانه ملی ایران  
موزه هنرهای معاصر  
موزه تاریخ طبیعی  
موزه مردم‌شناسی  
موزه صنایع دستی  
موزه آینه تاریخ

کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک
کرمک تاب و نورنگ و سوسن	نور و زلف و زین کرمک

کتابخانه ملی ایران  
موزه هنرهای معاصر  
موزه تاریخ طبیعی  
موزه مردم‌شناسی  
موزه صنایع دستی  
موزه آینه تاریخ









مهر و مستاد و نور و مهر و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری

جانان که در جنت بی	که نه بی همسر ز زنی
هفت کس که در کتب است	میت لالت سعدی بگفتی
از دسرون ز ما در دست	با کوشش نرسد بختی
مهر و مستاد و نور و مهر	طرحی خوشتر چون تو نخواهی
کس از این است که در این است	و ای ستاره و کوه و کوه
خود پر خنده که بخت آن ترک	صد خاک مردم بر سرش
از دسرتی که در دهم و خجسته	ختم ادم که بر سرش
کسی نظر خطاست و دل می	خود کرده هم در خلیه
هرگز فراموش نشود و در خلاف	با درستان چنین که در کار
دستان چون از جان جان	هر کس از این کند که در کار
با درستان موافق از ستان	با بی ناست که در کار
کس از این است که در این است	صفت از این است که در کار
از روی دوست با نسی و در غایت	که از این است که در کار

مهر و مستاد و نور و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری

مهر و مستاد و نور و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری

مهر و مستاد و نور و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری

مهر و مستاد و نور و مهر	کس از این است که در این است
کما در غم غمزه در غم زاری	کما در غم غمزه در غم زاری
مهر و مستاد و نور و مهر	کس از این است که در این است
کما در غم غمزه در غم زاری	کما در غم غمزه در غم زاری
مهر و مستاد و نور و مهر	کس از این است که در این است
کما در غم غمزه در غم زاری	کما در غم غمزه در غم زاری
مهر و مستاد و نور و مهر	کس از این است که در این است
کما در غم غمزه در غم زاری	کما در غم غمزه در غم زاری
مهر و مستاد و نور و مهر	کس از این است که در این است
کما در غم غمزه در غم زاری	کما در غم غمزه در غم زاری

مهر و مستاد و نور و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری

مهر و مستاد و نور و مهر  
 کس از این است که در این است  
 کما در غم غمزه در غم زاری  
 کما در غم غمزه در غم زاری





مهر و ماه و روز و شب  
 در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار

ایدم من است که عصفان منیر که با زاده بجای ریشانی	ایدم من است که عصفان منیر که با زاده بجای ریشانی
بازگ تو خورشید منور که خورشید است که در آن خدای	بازگ تو خورشید منور که خورشید است که در آن خدای
شبی دایم که روزندان منور سحر که همه کوشش بر خدای	شبی دایم که روزندان منور سحر که همه کوشش بر خدای
که صدی چون فریاد است سحر که همه کوشش بر خدای	که صدی چون فریاد است سحر که همه کوشش بر خدای
مشاق زدم با حمد و روی محسوب می باشد هر چه می خدای	مشاق زدم با حمد و روی محسوب می باشد هر چه می خدای
صاحب نظران لاف نیستند و آنکه سینه از جستن است بر خدای	صاحب نظران لاف نیستند و آنکه سینه از جستن است بر خدای
من خود بجز از هم که گشتی در حضرت سلطان که بر خدای	من خود بجز از هم که گشتی در حضرت سلطان که بر خدای
با که سری در نظر من است آنکه کند در طاعت صانع خدای	با که سری در نظر من است آنکه کند در طاعت صانع خدای
بند و خدایت و خدای تو که و ششام تو خوشتر که بر خدای	بند و خدایت و خدای تو که و ششام تو خوشتر که بر خدای
نور خدای تو که خدای تو که هر چند که بسته بوسه و در خدای	نور خدای تو که خدای تو که هر چند که بسته بوسه و در خدای
گردست و بند و دولت که در پای نیست که در خدای	گردست و بند و دولت که در پای نیست که در خدای
شاید که بخواند سر خدای کاین بود که با دست بر خدای	شاید که بخواند سر خدای کاین بود که با دست بر خدای
خون دل چاره است آن سگت نیست که سر زدن در خدای	خون دل چاره است آن سگت نیست که سر زدن در خدای

در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار

در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار

دوری چو پادشاه آن تو که باست سوزی زهر بود و بود	دوری چو پادشاه آن تو که باست سوزی زهر بود و بود
باش که در آن روزگار تو چه چشمه دار و بر منی بیان	باش که در آن روزگار تو چه چشمه دار و بر منی بیان
خیل بنا نهادن در دست است اگر سخی از جفت در دست گنجی	خیل بنا نهادن در دست است اگر سخی از جفت در دست گنجی
این شو که رویت است باکی چنین تا زده بر کناری	این شو که رویت است باکی چنین تا زده بر کناری
با سر و قامت است که از خدای زده بر منی بیان	با سر و قامت است که از خدای زده بر منی بیان
کوی صبرم و مدی و شکر خود زدی ششام هر دو می گنجی	کوی صبرم و مدی و شکر خود زدی ششام هر دو می گنجی
ز سر که با زده ای ز دست زده است سخی زده بر کناری	ز سر که با زده ای ز دست زده است سخی زده بر کناری
صدی هر چه کردن نه پیش که زده است زده بر کناری	صدی هر چه کردن نه پیش که زده است زده بر کناری
چو سر زده بر سر زده که سوز من بود که زده بر کناری	چو سر زده بر سر زده که سوز من بود که زده بر کناری
نوشته ای که حضور چکان زده است زده بر کناری	نوشته ای که حضور چکان زده است زده بر کناری
صبر است زده بر کناری حو زده ای با زده ای و زده بر کناری	صبر است زده بر کناری حو زده ای با زده ای و زده بر کناری
ظرفی در دست آن که که عجبی نویسی و زده بر کناری	ظرفی در دست آن که که عجبی نویسی و زده بر کناری
دل در دست ما که بر صصال موی زده بر کناری	دل در دست ما که بر صصال موی زده بر کناری

در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار

*[Faint, mostly illegible handwritten text in a large rectangular frame]*

*[Faint, mostly illegible handwritten text in a large rectangular frame]*

اول کسی که ز روس من بودی  
 سالی وصال او و کوزه بودی  
 با هم بر جای کتب جان باشد  
 صوفی نظر شما در هر چه می  
 منت العزیزات البسدر ایچکین و توفیق و حسا زنی بودی  
 بیت و ششم شهر طادی الاضرن من مشور سنده اشان  
 و ما بین بعد الف من الحجز السبوره المصطفوی علی باجره علی

*[Small signature or mark]*





سپاس و حمدی با مال خود السا قادر برورد کار چه باشد او ساء او ساء خداوند تو جان و شمشاد از اعانت بی منت دورم از احسان حسد و بدی محبت حسد و ناله شمشاد خوش که دوی انسا او اولاد	که سببش وجود در دمار گر جا سمع امر کار اگر رحمت کی نیستی کدار عنا کردی غضب حق شیار که دیگر از ستانی عطارد اگر خط و در گشتی جرم دستار که دوی انسا او اولاد
--	---

در این مردان صدق است  
که سببش شمشاد خوش  
سخن با سبب این کرد خوش  
قد از این من با سبب ار  
سبب آن صدق من بود  
علا ایچ سبب در عار  
که این تقوی است در عار  
علا ایچ سبب در عار

در این مردان صدق است  
که سببش شمشاد خوش  
سخن با سبب این کرد خوش  
قد از این من با سبب ار  
سبب آن صدق من بود  
علا ایچ سبب در عار  
که این تقوی است در عار  
علا ایچ سبب در عار

در این مردان صدق است  
که سببش شمشاد خوش  
سخن با سبب این کرد خوش  
قد از این من با سبب ار  
سبب آن صدق من بود  
علا ایچ سبب در عار  
که این تقوی است در عار  
علا ایچ سبب در عار

محمد سید سادات عالم میراج چشم همه سبب عالم	دوره که گزین بسیم و بی برین با زلفش در در کارون کند تجلی آن سید مبدل که کجاست عاشق نوبی نظر در نظر نوبی هر که ز در خاک غنچه بی در کجاست در دودل پرستند ز بی کجاست بگرد زرب و ستان کجاست عاشق نوبی چشم سبب کجاست اوستش خور زده در کجاست که هزار ششم کجاست بی سبب هر درون کجاست دوستانگ نه سبب کجاست	افغانه سکر کوم که کجاست بمورغان در سبب کجاست مندی بر دل سبب کجاست ورگی در دکن کجاست و کمر از خوش شش کجاست که با دهن من کجاست خمسد زنده و ز کجاست من من این کجاست دوستانگ رو کجاست بی را در تابه کجاست باجد سبب خود در کجاست آسمان سبب کجاست
---	---	--

در این مردان صدق است  
که سببش شمشاد خوش  
سخن با سبب این کرد خوش  
قد از این من با سبب ار  
سبب آن صدق من بود  
علا ایچ سبب در عار  
که این تقوی است در عار  
علا ایچ سبب در عار

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

ای که خوب بود پس از آن که از توان مردی بی سیم که در کتب آنکه از خوبان در هر دو عالم خوشتر بودی هر چه هست اوست هر چه در کار کان دور بهستی کرده و فرود آمد مردان بجز غرضش نوی هر تنه	همه کمال آری هر آن خوش را بکش مردی طوی صغیر که در کتب چون شبان که کز کز کز کز زاکم هرگز نماند هر دو عالم کا در میان بزر چون ای همه اول استیج کوی که نوبی همسایگان را در خوش
این که چون بی رسد در روز رشک در هر روز یک بار روزی که استماع شود و بیخ دور زوی نفس که کای بیخ کرده است جان هر طبع است در هر کجای که بود است	تا نصف خوشتر است که در کمال کار بیخ و در هر چند عالم آری بیخ در هر صفات در کتب ای سخن هم جهان با این نیست که در جهان در هر کجای که بود است

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

کلمه جوت بر زم خون خوش کلمه خوشترین در کز کلمه خوشترین در کز کلمه خوشترین در کز	کلمه خوشترین در کز کلمه خوشترین در کز کلمه خوشترین در کز کلمه خوشترین در کز
در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر	در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر در ابدی ای که بر سر
سعدی رنگت در خزان در هر کجای که بود است	سعدی رنگت در خزان در هر کجای که بود است

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

بسیار صفتی است که عالم در وقت  
 بسیارش همه عالم حال او است  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

کتابت در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری

تو که در جوت بود همیست	در صفت ز جمل سحرست
او میر که جان و جسمیست	در صفت ز جمل سحرست
بار که سد کان جویم	ار با غاسبات و در نظر
برک ز صفت مشهور ما	برک صفت آن ماهیست
مقداره و نیت در وقت	خدا امکان من صفت
زده بر تو و نسبت اول	ای بر تو که عشق برده در
سعدی از بارگاه صفت	ما صبر با صفت صفت
اسرار مکتب در با صفت	احمد با صفت صفت
کوه صبر دل ز صفت	مسم صبر صفت صفت
یا صبر صفت صفت	نخست بر تو که در صفت
دانش جهان صفت	اندیشه صفت صفت
کوه صفت صفت	از جانب و صفت صفت
کوه صفت صفت	رایج در صفت صفت

در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری

کتابت در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری

کتابت در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری

همه دلت سر جماد اگر نوست	در صفت ز جمل سحرست
از صفت صفت صفت	در صفت ز جمل سحرست
بر روز آمدت و نیت	دوق صفت صفت صفت
سخن جاد و روز نیت	سخن جاد و روز نیت
در جاک نیز که آن	است او که بسیار بسیار
کرار با صفت صفت	عالم که خار خار که در
بست ماه حکم اول	ز آن که با دست ای
صفت صفت صفت	دولت که کوه صفت صفت
بهر روز نیت	سایه صفت صفت صفت
چون در استان	امروز ز جمل سحرست
از صفت صفت صفت	از صفت صفت صفت
و که در صفت صفت	و که در صفت صفت

در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری

کتابت در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری  
در روز اول آری



در این عالم و جیب کی بر این زمین  
که در آن بود جیب ارباب  
مصلحتی از آنجا که با ما باشد  
از خاطر ما شکست و کسب از  
سپاس غالب آن ظاهر باشد  
در این عالم و جیب کی بر این زمین

سر و مندی که چه در وقت و بوی زینت دل صانع ان شب سینه که بستی ماری کرده همه عالم روی خاطر خسته باز دور جانی من عاف شکست دم روی چاره از مصلحت روی بگون	سینه شکسته که چه کس و چی که انصاف است روزی صدای که دم در دست و ان سست همه روی خفتت خسته دم در دست سعدی که خسته در دست صدای که دم در دست
کران که روی رنگ و اماند که نه زینت و جیب با آن بچه خاری حرف که نه حرف از آن طرف ز سر کمان جای کرده در وقت جیب	ری جیب است و دولت ساز بهن بست که او ملک با کران لطیف جیب آن جان درین طرف شکست و کسب اگر عفت است و کرده و با

در این عالم و جیب کی بر این زمین  
که در آن بود جیب ارباب  
مصلحتی از آنجا که با ما باشد  
از خاطر ما شکست و کسب از  
سپاس غالب آن ظاهر باشد  
در این عالم و جیب کی بر این زمین

در این عالم و جیب کی بر این زمین  
که در آن بود جیب ارباب  
مصلحتی از آنجا که با ما باشد  
از خاطر ما شکست و کسب از  
سپاس غالب آن ظاهر باشد  
در این عالم و جیب کی بر این زمین

عاشق نیم مرغان حس بازم با طبع جیب که از شکست سالماد و کربان جیب که با سینه جیب شکست بازم لاجرم جیب شکست و کسب مسرین که با جیب شکست که زنده شکست و کسب بیکه که جیب شکست و کسب تا این روز که جیب شکست عفت خسته شکست و کسب هر که جیب شکست و کسب عافه که شکست و کسب بیکه که جیب شکست و کسب	خسته بر سوخته و باج عالم شکست و کسب عقلین که از شکست و که جیب شکست و کسب ناگشتر شکست و کسب ای که شکست و کسب عقلین که از شکست بهر شکست و کسب هر شکست و کسب تا این روز که جیب شکست عفت خسته شکست و کسب هر که جیب شکست و کسب عافه که شکست و کسب بیکه که جیب شکست و کسب
--	--

در این عالم و جیب کی بر این زمین  
که در آن بود جیب ارباب  
مصلحتی از آنجا که با ما باشد  
از خاطر ما شکست و کسب از  
سپاس غالب آن ظاهر باشد  
در این عالم و جیب کی بر این زمین

حال باستان زانانی  
 در عالمی است همچو ما  
 در عالمی است که در دوزخ  
 در عالمی است که در دوزخ

اگر کجی که مرعای برسان چشم بر زانانی است مشران هر دو یک خاک چهل فصل کانی که بر سدا بگر صفت روح زانانی	آنکه خست برسد به هر جانی نو کار زنده هر که درم و درم برود آنچه که عاشق گریه بی حد بود
نظر دروغ در زمین بچشم یک نظر کرده تو که در دوزخ است من در دست نه و نه هر که در سخن در دوست تو لوی مظهر بود برستی و چاکران تو با برانی وزندی	که دروغ در زمین هر چه چشم در خود دست نه و نه که در سخن در عبادت تو لوی مظهر که در سخن در بیست شود

در عالمی است که در دوزخ  
 در عالمی است که در دوزخ  
 در عالمی است که در دوزخ

بیخ است که در دوزخ  
 بیخ است که در دوزخ  
 بیخ است که در دوزخ

کون برچی دس هر که با بر شانه کی بود ما یک یک سیمار ز روزی که سود صوری خانه ما دانی عاقبتی چون سبقت درنی	که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است
شاد و شاد که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است	که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است

بیخ است که در دوزخ  
 بیخ است که در دوزخ  
 بیخ است که در دوزخ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

صورت خط نبوی در این کتاب با کلمه صورت است هر دو عالم در کمال آشوبی در عالم سخن کوشش جانان که مخلص ان رویت که مریض است هر سینه که مریض است عجب است که مریض است که عارضه ای هر روز در کتب است که مریض است که کاری را مریض است	صورت خط نبوی در این کتاب با کلمه صورت است هر دو عالم در کمال آشوبی در عالم سخن کوشش جانان که مخلص ان رویت که مریض است هر سینه که مریض است عجب است که مریض است که عارضه ای هر روز در کتب است که مریض است که کاری را مریض است
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

صورت خط نبوی در این کتاب با کلمه صورت است هر دو عالم در کمال آشوبی در عالم سخن کوشش جانان که مخلص ان رویت که مریض است هر سینه که مریض است عجب است که مریض است که عارضه ای هر روز در کتب است که مریض است که کاری را مریض است	صورت خط نبوی در این کتاب با کلمه صورت است هر دو عالم در کمال آشوبی در عالم سخن کوشش جانان که مخلص ان رویت که مریض است هر سینه که مریض است عجب است که مریض است که عارضه ای هر روز در کتب است که مریض است که کاری را مریض است
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

کار مردان محنت و سکون	من گیسو خاکشای مردانم
که باز است دینی در کزین	عاز من در عادت منورم
سختی باشد صعبه سفلای	گر بیاستاید آس جلیوتم
تا کی بفرجباری سعیدی	عکرم ای سنده احسانم

اول در بهمان حال گریه	در جهان بهمن بزم کویم
که به شمشیر منزه محبوب	کوزان جان من که به سپهرم
اگر صبر از دست بی نتوان	به ضرورت جنای و پیرم
که شمشیر در حسین رضا	نظری با رنگی که مستطیرم
بخطیر و جمال طاعت است	اگر جان میزدند با کفرم
که تو کوی غلاف حشمت است	عاقبتان و یزید و داکرم
با شمشیر خون مایه زنده	باوران دست و چرخ می گریم
که راستند در حشمت	با این در که کی یک نظرم
و دست حشمت که می کشد ما	بفصل ندانی زنده تریم

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

جان من در عالم هستی	که با پیشانی تو بودم
اگر جان منی که در کزین	که حشمت است در پیشانی
سختی فاست روی دوزخ	نشدم که باشد حال من
ای ای با حشمت من سرور	اگر حشمتی ان سرور من
جان روشن که در حشمت	جان من در دوزخ نور من
تویی ز نور حشمتی و بی	منه کانی ولی زین من
سختی خواجه که جهان من	بکام و دوستان رعوت من
گره ای عام که در دل حشمت	عجب دوزخه زاه حشمت من
ز خود هر که سنده دوست	کشت ای دست رعوت من

سنان حشمتی در خط کویم	عای الحشمتی نظر جان بودم
عین الحشمتی که در کویم	عکرم دوست در حشمت بودم
مثال حشمتی و مشون جمع بودم	سرسرگانه که در کویم بودم
کراست روی ز در جهان حشمت	دوست حشمتی که در کویم بودم

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

نوشته است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است



در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند  
 در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند

چون زهر بر سرش زد در روز کوی بر او دمه جان کوی بیخوش	با آنکه خصومت ستون کرد و ساق بستی که در میان ستون زد
هر چه حال صلحش از صلح کوی زد یکویی کون که مردم ملک بیاید	از وصل طبع می شناسی چون ز دولت و بخشش یک یک بیاید
مستمر بود کمان پادشاه خردمند بود پادشاه بی باقی	که او را پادشاه خردمند که خود پادشاه پادشاه بود
رو در کار صلح شد کوی کرد از کمال و دستکاه حد و حدود	با هم که ببرد روی باله در چون زین کس ز دست خالی
آن بسندای حکم بود شکر آن خردترین خرد	که چه جز ما با هم خبر که نه خرد در پیشکش

هر که جان تا بر سرش زدن  
 کوی بیست که در کوی بیست  
 کوی بیست که در کوی بیست  
 کوی بیست که در کوی بیست

در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند

در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند

کای سینه ای که در دست ما هر چه بی که در دست ما	می ماند دو روزی که در دست ما
یکو دست سخن نموی خوشتر از سخن می جی	بهر کوی سخن خود نموی باری از عجب دیگران نموی
پدیده کمر و کلاه دست و کمان مروی درون شرح آتش در دست	در سخنانی حلقه مردان ز جنگ دانش کردن با لیس در دست
کسی که دست سبکی را کف اگر در کف دست می جی	کای بی حساست و ما سبکی مشت حسان کف کف
کسان که بی حاجت ما بودند کسان که بی حاجت ما بودند	کسان که بی حاجت ما بودند کسان که بی حاجت ما بودند

در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند

در کوی مستقیم یافتند  
 خاستگین که در او فرود آمدند

بسیار است که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب

مرد و عظیم است او هر که که کسی که جوهرش است و مسلم	مرد و عظیم است او هر که که کسی که جوهرش است و مسلم
خداوندی عود جلالت و عظم خداوندی عود جلالت و عظم	خداوندی عود جلالت و عظم خداوندی عود جلالت و عظم
عالمی که با خداوندی است عالمی که با خداوندی است	عالمی که با خداوندی است عالمی که با خداوندی است
که هر چه می گویم صورت او که هر چه می گویم صورت او	که هر چه می گویم صورت او که هر چه می گویم صورت او

که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او

بسیار است که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب  
 در هر بابی که در این کتاب

مرد و عظیم است او هر که که کسی که جوهرش است و مسلم	مرد و عظیم است او هر که که کسی که جوهرش است و مسلم
خداوندی عود جلالت و عظم خداوندی عود جلالت و عظم	خداوندی عود جلالت و عظم خداوندی عود جلالت و عظم
عالمی که با خداوندی است عالمی که با خداوندی است	عالمی که با خداوندی است عالمی که با خداوندی است
که هر چه می گویم صورت او که هر چه می گویم صورت او	که هر چه می گویم صورت او که هر چه می گویم صورت او

که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او  
 که هر چه می گویم صورت او

این کتاب در بیان فضیلت و کرامت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است

کرم روزی که ماست میسر کرد	باز همان خوردن ز دوست پادشاه
سیر بر قیامت در کون	که حاجت به نامش مردون
شسته بر خاک کرم مردون	کاست خفتی میصفا خوردون
اگر کویبش از جا بود	سجده ای باند با خون و نامون
جان حشش نماند صاحب جان	که کویبش بر سر و جود بودون
و هر دو میل بر دست دوم	مباد در چشمش بر سر و دستون
را به جانش بر حشش بالا	کار ز شمش ز یاد نبی هان
کله بان بیسی از دور و چشم	بخت تک بر چون پیمانان
عنان نورانی از رخسار	که کویبش افتادند در توان
بوجود چون از حالت سر راز	که روشت بود کمانان

این کتاب در بیان فضیلت و کرامت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است

این کتاب در بیان فضیلت و کرامت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است

ساقب می بود که مرغ بیخ جام	رخ کو در صفت بر کار نام
در روز می پرستان از پیش	المن سوید با چشم جام
بدر سینه نورد و س که رختی	بار سینه رخت که نوردین پیام
سقا طهر سعیدی و بار عشق تو	را یکی مشتات و هر کویب نام
جان ما و دل غلام روی تو	ساقب می که کویبش بی غلام
سخن سخن بوی که در بر نام	ز کت خسار زنده بر دست عالم
کار که در که ساله از ریش اقبال	بار کویب که عیب است حاجت عالم
سجده ای بر حشش بر کویب چشم	که در کویبش بر حشش عالم
کویبش که در روزی بر حشش	هر روز بر حشش روز و حشش نام
من روزی که در روزی بر حشش	نه در زنده که خود را ز کت عالم
کرده شمش زنی نظری از حشش	کویبش از حشش که در دست عالم
نه هر کویبش در حشش	دل حشش که در حشش عالم

این کتاب در بیان فضیلت و کرامت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است  
 که در این کتاب در بیان کرامت و فضیلت حضرت علی علیه السلام است

در روز جوانی ترا دوست من این تر  
 آنگونی دل سدی بچو هر دم  
 که ایام تامل سلطه ام  
 نده ز نام تو حسن نبود  
 چون دل را مینماید شیر  
 درستان در بوی حبه و  
 چو کجی نو که در حسان  
 مکتب حبه ان نظرم بود  
 تو بهیستی بی شخص می گوی  
 بر که کشته هر شکست و  
 بعد از موج و حبه دوست  
 ترک جان غمش ز تو بگفت  
 ز فشا و بر فی حبه ان نظرم  
 ریش در همه عالم به خودی گم

با بی تو حبه و چون بی تو حبه  
 من چشم تو با خاک من گزاف  
 بر تو روی که ز خود غمش بود  
 فی سینه که غم زنی زان که  
 با بوی سرگشت و در و کتبه بود  
 کز حق گویم و من همه شکست  
 غار سوادی تو بگفت در زین  
 سره مای تو ریش نظرم بود  
 بصر رویشم ز سر ز خاک  
 که در دیده حضرت و در حبه  
 شمع خشی جو مکن که مکتب  
 غم درم ز غم و ما چار سویم  
 دل من زنده تا هر روی گشت  
 من که در سرگونی تو سستی در گم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم

کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم  
 کلیمت از کرم کرم کرم کرم



کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

ای که کرم و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

ای که کرم و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

ای که کرم و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

انعام کن که چشم از دنی است تو باشم و وضع بر تو	صاحبدی بر زخم کشت زینهار خوفا سخن که دوست دارد تو
از آن صانع کن در غم صورت چو بخت را که در صحنی بری آن	چون بخت با غمی صورت را کن که آن بخت و دنیا سر به کجا
هر که صاحب دیوان اعلا چو بخت نام حضور با بخت	خلاف سخن شد تو و توئی و کل الصب بدنی تو و توئی
ببین بر روی و چشم توئی است که کرامت شایسته	ان بخت که عیب تن هر بندگی از غایت دوستی توئی

ای که کرم و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

چو بخت دارد در پند و رسوا او بی خبر و نوبت سازی	سند و زخم سخن در روزی که از این اندیشه چو حسد بد
هر دم زبان مردی که بدست دل در جهان بند که دور	یکن و کوشش سخن آنی که در سخن هر روز بر سر می است آن چو
دوش در سگت بختی دوم بمال معاشد کرم	کوش چشم مطرب و سانی هر چه بساوس بود و زنی
دیکر از باد ای سبتم کرامت و کرمی بسیار	کیمیای دل منده بگره کردن کیمین تو در حسد سانی علب نفس جنت آنانی
کرامت و کرمی بسیار از آن کس که در میان کرامت و کرمی بسیار از آن کس که در میان	کرامت و کرمی بسیار از آن کس که در میان کرامت و کرمی بسیار از آن کس که در میان

کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان  
کرامت و کرمی بسیار  
از آن کس که در میان

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است  
 که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم  
 پیدا شده است و در این کتاب از اسرار و معانی  
 کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است

ابو کثیرت ربتم چون خورشید	درخت کوه دست که در باغی
رحم الله مشتمل است بر	که به هر وی دست درم سپردی
بخت نفس بندگان خدا	راحت خویشین شمرده ای
ان خواران خورده می شوند	کاشش کایان در کمر زدی
عقار را بجهت عالی که کرده	تم محبت تو سپردم سپردی
امر و زاری کجاست من که در پیش	فردا کجاست من که در پیش
درست معنی هر دم جویند	ز بسا چو پست و ساجد
درین ادبی راه بر حسل	که باشد کالافاعام
طعام لطیف است که سرسری	چو درت دست و دست و دست
سر که با این دست در پیش	که خواشش خورده را در بند

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است  
 که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم  
 پیدا شده است و در این کتاب از اسرار و معانی  
 کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است  
 که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم  
 پیدا شده است و در این کتاب از اسرار و معانی  
 کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است

چو نام از حسن در پیش	ز کشت برین از چند سر
که خوش گنجد خدایند	بر عین گنجدش در روح
نخوی که کجاست را بد بسیم	غم کلبه و دین خورده باد محم
خداوند در چشم من خورده	که در میان حال می گذرد
در انجام رفت و روانه کرد	که در نزدستان جانمید کرد
بسی استیسی من گذرد	تا در زوبان نام
خوار و دستمان کور خوار	ترس ز زردستی روزگار
عدو و کجاست که در نزد	که گوهران در دم نشاند
بسی که چون با هم سپرد	ز شیران کجی را زنده شود
نظر کنی باز در کس	که با یک چشمند این نظر
چو شمس از مشه بر کس	چو شمس از مشه بر کس

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است  
 که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم  
 پیدا شده است و در این کتاب از اسرار و معانی  
 کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است و در این کتاب  
 از اسرار و معانی کتب قدسی که در این عالم پیدا شده است

درست چه برسد ایامی  
 در این روزها که در این روزها  
 در این روزها که در این روزها

هر که دل پیش لبی دوز	ریش در دست بگری دوز
و ایوی با سبک در گزین	شود بختش در قش
و اگر بی او سبک برده	گر جهانی است در ما برده
عشقم نه بود که گری بر تو	که هر که در غم من است
جان شیرین چو سبک گین شد	دل سبک چو ز خوش شد
سخن ز بدست شوی ر عمر	بماندنی بخت باطن ابر
گر جهانی میان ایشان	خلاف این سخن رشت آن
همه قهر ز ما و مندی بر	بسیار چه بخت و بخت بر
این کی مورا ز خوش آرد	وان در گزین از خوش آرد
همه داند لشکر و مهران	که جهانی بیاید از مهران

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

در این روزها که در این روزها  
 در این روزها که در این روزها

درست چه برسد ایامی  
 در این روزها که در این روزها  
 در این روزها که در این روزها

نیاید که بسبار با روی گنجی	در محبت خویش را گنجی
و اگر ندانی بخت در غم	چنان که در غم را گزیند
کوی و منزه تا نوبی مندم	از گزیند همه در روز گزیند
نه گناه و نیستی و جبارگی	نه جبر و نه اول سحاکگی
بگردان مفرهای کار در دست	که سندان سندان گزیند
رعیت نوازی و سرشکری	نه کار بست با زنجیر و سرسری
سخنهای که صانع بکنی روزگار	نه کار دیده و همه ای کار
نه هر کار ز روز و روز در گزیند	نه کار گزیند و سر گزیند
اگر مکت و نیستی مرد و مهران	در کسب واری ما و مهران
خدا در ز گزیند و بخت	بدرام آرد و ما چه نیستی
که کرده ای در خاک پیش منی	چو بخت بخت بدست بخت
تبی دست با خور و یان ج	کلی بی هیچ مردم هر روز ج

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

چو پندارم که در این روزها  
 چو پندارم که در این روزها

در این روزها که در این روزها  
 در این روزها که در این روزها







چو زین زکاتش کا و فرزندش  
 مندر در دستان اول بکار  
 است بر او چون که خضر  
 و فاداری کن و شمشای  
 خبری بر وی جسمه دینی است  
 الا بر مزاج صبح عاری  
 نوگر می که به جوی گشت بار  
 من از نزد هشتال از جو گشته  
 ز ضروری این عاقبت که ستم  
 برین کنی کن عاقبت بر زمان  
 الا ای سگنداری بگفتند  
 نه اسفندت در جوی است  
 شنندم با مضای دلجو و  
 آن سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید  
 چو زین زکاتش کا و فرزندش  
 مندر در دستان اول بکار

چو زین زکاتش کا و فرزندش  
 مندر در دستان اول بکار

چو زین زکاتش کا و فرزندش  
 مندر در دستان اول بکار

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید

موی که در دهن رسیبای بود  
 عاقبت سگنداری کن در در حله  
 جان خوش لب دوم  
 دار با کفایت عقیق  
 گشت خوبوش برین سخن زنده  
 ای هم آه سالک جان تو هم  
 کما زود به قول شدی  
 میر و هم که ز زمین نکست  
 ایمن جان که صبح پیا  
 این درین گشت و سخن رحمان  
 اندرون دم که چو سبب سخن  
 ایدر جان که در رفتن ستم  
 از روی زول کس نکند

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید

این سگنداری کن در در حله  
 که از دور سامان است صید



بدرست خود با کار است  
 در روز و وقت ستر وقت  
 برایش فایده و منفعت  
 چون از آن روزان بران  
 چون از آن روزی که در وقت است

سعد حال است چنانکه دانی	مردن ز بگن نمر زو
من کجوم زنده ام و سستی	کز دهان و مکت ز راست
مکت زدن من ز سستی است	نه همه مکت است راست
از آن که نودست من است	کس من را زدن من است
ما را که نوبت است	کس من که دست من است
ز نوبت و دستمان می	گدشت ز دستمان می
گردان ز دستمان زدن شد	سخت صاعی دستمان
حسبیه حکایت نظم و نطق	که اگر که حسد در وقت است
به صد صاحب فرانس می	که هر چه سخت است قبول و
زنده رفت ز نام حسد است	این فاسد است در وقت

ببین که در کمال است  
 چنان از آن روزان است  
 که نوبت است ز وقت است  
 چنانکه از آن روزان است  
 هر چه در آن روزان است  
 که نوبت است ز وقت است  
 چنانکه از آن روزان است  
 که نوبت است ز وقت است

بدرست خود با کار است  
 در روز و وقت ستر وقت  
 برایش فایده و منفعت  
 چون از آن روزان بران  
 چون از آن روزی که در وقت است

بدرست خود با کار است  
 در روز و وقت ستر وقت  
 برایش فایده و منفعت  
 چون از آن روزان بران  
 چون از آن روزی که در وقت است

دل من بر جان که در وقت است	سرود و سحر بر در وقت است
مردم که در آن روزان است	هر آن هر چه نماند است
دوست من بر صبح جان است	صلی و صبر بر در وقت است
یکی از دستمان مخلص است	کوار از من رسد کوش
کس ما در دستمان که نورا	نماند هر چه چشمن کند در وقت است
کشته این شرط او است	سرخ سنج کوی دهن جان است
هر چه در آن روزان است	کوه در یک روز در وقت است
روزه در حق نماند است	که چشمن نماند نماند است
ز نوبت است ما که در وقت است	مرا روی نماند هر که جان است
ز نوبت است ما که در وقت است	مرا اطاعت کوی ز نوبت است
و این روی نماند است	مرا ز نماند در هر وقت است

بدرست خود با کار است  
 در روز و وقت ستر وقت  
 برایش فایده و منفعت  
 چون از آن روزان بران  
 چون از آن روزی که در وقت است

بدرست خود با کار است  
 در روز و وقت ستر وقت  
 برایش فایده و منفعت  
 چون از آن روزان بران  
 چون از آن روزی که در وقت است

باز خواندند برین سخن خندان آرد  
 هرگز نشد بیکسانند درین آرد  
 کس در دولت زالی غایب نیست  
 که عرفان برآید و در آن آرد

عالمی است که در عالم این آرد  
 از غیبی که بر شدی در آن آرد  
 این است که مردی کجی و صدوی کجی  
 توان سخن و سخن و سخن و سخن آرد  
 تو را با دینی و دینی و دینی و دینی آرد

هر که خط میبکشد	چندین بار در دل خود آرد
چون خط نشوی شتابان	که نباید که خود خط آرد
خاشی چشمم کج آرد	که گویند در خط آرد
بجز این سخن نمی آرد	هر که در آن سخن آرد
کل اگر نماند کار با شتاب آرد	حالی است که گویند که آرد
این کار و چشم نماند آرد	از منتظران کار و آرد

المطالع من فروع علمه  
 جامع الحاکمات فی علمه  
 من نور چشمه فایده درین  
 من نور چشمه فایده درین  
 من نور چشمه فایده درین



عالم السعید فی الریضی بعض ابناء الملوک ان صنعت لهم کما فی العیون  
 علی طریق السور فی علمهم و در چندونی بالعتل هم اعظم فی ذکر کشف  
 احد من جانی امره فاحسنه هذه الامیات و ان اسعده الله العظیم  
 فصل علی طریق العزل و کاشف الود الفصل لان المراج فی الکلام علی  
 فی الطاهر من قول القول فی منی بدکتب السطاه و ما تبدلوا

عالمی چشم و دل بروی آرد	عالمی چشم و دل بروی آرد
-------------------------	-------------------------

عالمی چشم و دل بروی آرد  
 عالمی چشم و دل بروی آرد  
 عالمی چشم و دل بروی آرد



این نسخه بر روی کاغذ کهنه  
در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
توسط آقای محمد علی  
نویسده شد

وصال دوستان بخت بود	صدیقان بخت بود
هر که بخت دهد از ما خار	رو در پیش من در آن دم
طریقت نوری رسد ای پادشاه	رویش بشی بر او چشم
ان شیدی که در بلاد شمال	بود هر که نیل صاحبش
دشمنی زشت روی در جودش	که چشم بر او چو گوشت
با جانی چو بخت سپین	عقدش بملی کابین
بخت خلوت که وقت عشرت بود	عرق وجود که در وقت شاد
نظره اندوه در دست و جمل	عینر بخت بخت بخت
روده ز رخسار در درو داشت	با که از روی لی صفا داشت
حال بد ما بود و طالع زشت	در دوزخ بر روی او داشت
ما را بخیر و بس جان و سلامی	دست در او نش زوی که در
پس بخت ما در آنست	ز هر جنبه که بر او داشت
تو نماز زبانی نشانی	بخت تو من که بختی

بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب

این نسخه بر روی کاغذ کهنه  
در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
توسط آقای محمد علی  
نویسده شد

این نسخه بر روی کاغذ کهنه  
در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
توسط آقای محمد علی  
نویسده شد

دل بخت که در آنست	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب
بخت در دل جان بر لب	بخت در دل جان بر لب

بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب  
بخت در دل جان بر لب

این نسخه بر روی کاغذ کهنه  
در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
توسط آقای محمد علی  
نویسده شد



بزرگم ازین سخن خوانده  
 در آن ایام کون از مردم آمد  
 زبانان کون از مردم آمد  
 کسب در آن ایام کون از مردم آمد

بند کت دل و حسن آمد	سستی نداشتن جان آمد
استان دوستان شد	حال پیش در سر کس نداشتند
رهر خاک راه در رفت	دور کان نیت و زود رفت
کسبای قبت احوال کرد	پیش واد و سپهان آورد
کشتگان بن و کشت و کشت	همه باکت حال کردم خبر
در راه مانده کسب نداشتند	سختی نداشتند و بی خبر
آب در دکان کرد نداشتند	خوشین در میان شادی و
کشتای سیدی و مولای	هر کسب کردم خبر فغانی
کشتی بی نخی نداشتند	با نوبت بی خبر نداشتند
کادین نداشتند و نداشتند	کس نداشتند و نداشتند
هر چه با در در نداشتند	از نعت ای تو با کج نداشتند
کشتی نداشتند و نداشتند	و نداشتند که نداشتند
کشت هر کس نداشتند	خفت نداشتند و نداشتند
ما در آن نداشتند و نداشتند	هر کس نداشتند و نداشتند

بزرگم ازین سخن خوانده  
 در آن ایام کون از مردم آمد  
 زبانان کون از مردم آمد  
 کسب در آن ایام کون از مردم آمد

بزرگم ازین سخن خوانده  
 در آن ایام کون از مردم آمد  
 زبانان کون از مردم آمد  
 کسب در آن ایام کون از مردم آمد

بزرگم ازین سخن خوانده  
 در آن ایام کون از مردم آمد  
 زبانان کون از مردم آمد  
 کسب در آن ایام کون از مردم آمد

بند کت دل و حسن آمد	سستی نداشتن جان آمد
استان دوستان شد	حال پیش در سر کس نداشتند
رهر خاک راه در رفت	دور کان نیت و زود رفت
کسبای قبت احوال کرد	پیش واد و سپهان آورد
کشتگان بن و کشت و کشت	همه باکت حال کردم خبر
در راه مانده کسب نداشتند	سختی نداشتند و بی خبر
آب در دکان کرد نداشتند	خوشین در میان شادی و
کشتای سیدی و مولای	هر کسب کردم خبر فغانی
کشتی بی نخی نداشتند	با نوبت بی خبر نداشتند
کادین نداشتند و نداشتند	کس نداشتند و نداشتند
هر چه با در در نداشتند	از نعت ای تو با کج نداشتند
کشتی نداشتند و نداشتند	و نداشتند که نداشتند
کشت هر کس نداشتند	خفت نداشتند و نداشتند
ما در آن نداشتند و نداشتند	هر کس نداشتند و نداشتند

بزرگم ازین سخن خوانده  
 در آن ایام کون از مردم آمد  
 زبانان کون از مردم آمد  
 کسب در آن ایام کون از مردم آمد

این قصه در آن شب  
بین طره ایستان چینی  
نوسه و روان درستی  
زینت زینت بخت  
بر وقت که روی درستی  
ای رویه هم حکیم  
ما در کسب است  
که خود را در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب

سرور ز فرخنده همزویی من	ماه و بجوی بست زبانی من
سند و برای جهان چای من	کاغذین اثر رنگند از من
وان من کنگست هم با من	پر کسی اما روی سرچش من
کاغذون کم شیوه کالای من	عابد وان او بست سکین من
در جلال و سع او ضرای من	کز جنبند باز نتوان من
اغت فاروی در با من	در چشمی دست در کران من
ازین رضوی ز احضای من	روز و شب جویم که در کسب من
که بخوابد چون استخای من	رخصتیم با روی او کز خوبی من
که با باشد عفت حاجی من	این عفت من که عادت من

حوض بود هر چند اسکرتی  
روز و شب بهم سری هم دکان  
که بر هم عفت او دست است  
که جهان کسب عفت او دست

با سن بوی بخوان دلی  
در دکان هر دو سری زنی  
که چون سر در دست است  
که دوش را بست بر تنی

نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب

این قصه در آن شب  
بین طره ایستان چینی  
نوسه و روان درستی  
زینت زینت بخت  
بر وقت که روی درستی  
ای رویه هم حکیم  
ما در کسب است  
که خود را در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب

چون ز کوش روی ز منور من	بکلمات گنجی کجا بدست
و در جلال از زوت میبندد	با کلام چشمه و دری گفت
عاصل و پیش فیتا صحر کار	که شود با نورم کنگت درشت
که امل کنی بدان مایسته	که خضری رضای او در دست

که در کسب است  
که خود را در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب

که در کسب است که خود را در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب	که در کسب است که خود را در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب نویسند که در کسب
---	---

نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب  
نویسند که در کسب

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

خط زنگاری و حال کجوبی	در سبب با سبب سبب کجوبی
مضت که جوئی بر سر کند	من کجی دوت درم بری
و آن کلمه برین و پیش رخا	شوح او چون من از دوری
ما جو روی و دست سینه رخ	ناروی کس در باشت برنی
شاید طبع و شعر سبب	افقایی بس بود در کجوبی
با دستان آن خوب در سر کند	عازان برینت نیسان برنی
این خصصا که در میان بی	نشد که گراستی بر شد دری
بش ازین در نام تو نام نوشتا	این حکایت را ساد و نوری

اهتسابی و نورینی مدبی	ابری کی کسب جوژه درنی
نورنت جوغم نه موسن	کبری کی کسب جوژه درنی
بجیل سپهر و در بری	برلی کی کسب جوژه درنی
به عاقبت کسب مان شی	صبری کی کسب جوژه درنی

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

مهرت و دست زده با او	بچون شکر من ای نوری
با آمد و حاضر نمید	ماند شبی بر روی روزی
چند که شایر که درونی	درین صلبی بد و سوزی
کنت لکرم مایه و دم	لحم کسبم سر سوزی
نومار بر همت جو جو	امسال سادی جو جو
سعدی خط سبز و دست	در سبب الهی حوال دوری

ز من دست سادرم کسب	در خوش گشام ای نوری
مرد عاقل معنی این است	و گزیده ای دارم جو جو

هر که می مرد خاطر جو	از همه طبع شیر جو
زان سپهر شود کوششی	کوه صفا نمید و دست جو
و خزان در شک سپهر شود	جهنمی که دل سپهر جو

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است  
 که در این کتاب که در بیان معانی است

باید استبداد و قتل را در میان  
 کسان که در میان دولت و عدل  
 در کار کردن آن که در دولت و عدل  
 در کار کردن آن که در دولت و عدل

نامت است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب

ای ریش و سبب در دردی	موی ریش بر بر می آید
با سبب چون کون نوی آرم	همه با آن کس بر می آید
از بی طرفی است که در مردی	در طبعی که با سبب و دردی
وز راه دست خج و کون	کز خوردن سبزه روی کون
بر آن کلمه سبب است که در	که هست در ریش و سبب
کلمه من که بر آن ریش	سبب کلمه من که در کون
ای مردی که سبب است که در	سبب کلمه من که در کون
باری جو کس به کجا می آید	هم در کون که در کون
مردی را که در کون است که در	سوی مردی دیگر است که در
ریش آن مرد و سبب است که در	که در و سبب است که در

نفس است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب

اگر سبب است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب

باید استبداد و قتل را در میان  
 کسان که در میان دولت و عدل  
 در کار کردن آن که در دولت و عدل  
 در کار کردن آن که در دولت و عدل

نفس است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب  
 است که با این کتاب



در صورتی که در این کتاب  
 که در دست حضرت است  
 در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

و کلماتی که در این کتاب  
 در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

و کلماتی که در این کتاب  
 در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

در این کتاب که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است  
 که در دست حضرت است

عالم فارسی است که در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است

عالم الفصحی است و لشکر سپاهان در این زمان است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است

که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است

که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است

که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است

که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است  
که چون در این زمان در ایران است





مقدمه ملک در خزان شد  
 اندک بران دوام بود  
 قلم بر این کتب

بسیار از این جهان را  
 در وقت دور با ملک  
 در وقت دور با ملک  
 در وقت دور با ملک

که با نوح و محسارست نتواند	زنا که گشت اکتد مانند
نزدول و پیش که بر تو شکر بود	بسیار که از نوروی کرد
از هر چه می برده ریش او بر	و لاری خلق سه بر پیش او
ایدوست دست به شام سیم	که پیشتر دست تو سبیل نیز
بستان رخ تو کسان را	و صل تو بستی با دون از
بر تان کنی نظر بارب و وصل	تا بود و بر زانه جان از بار
ایمانت و در شبستان روز	نوم من که با تو شد دست روز
نوح و کمال لطفا راسته	بر هر کجی خست زین هر دو
که چنان عب کویان ریش	منوب گشتند محو و جوس
انرا زان دست که من کرده است	مشغول و دست در کس

کوت و دولت ایم وصال  
 در هر روز بر سر سوادی حال  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه

از نوبت کانت بندرم  
 در چشم غلزدت گشتند  
 با این سب و در خزان گشتند  
 کس با لب این جهان چه

کس با لب این جهان چه

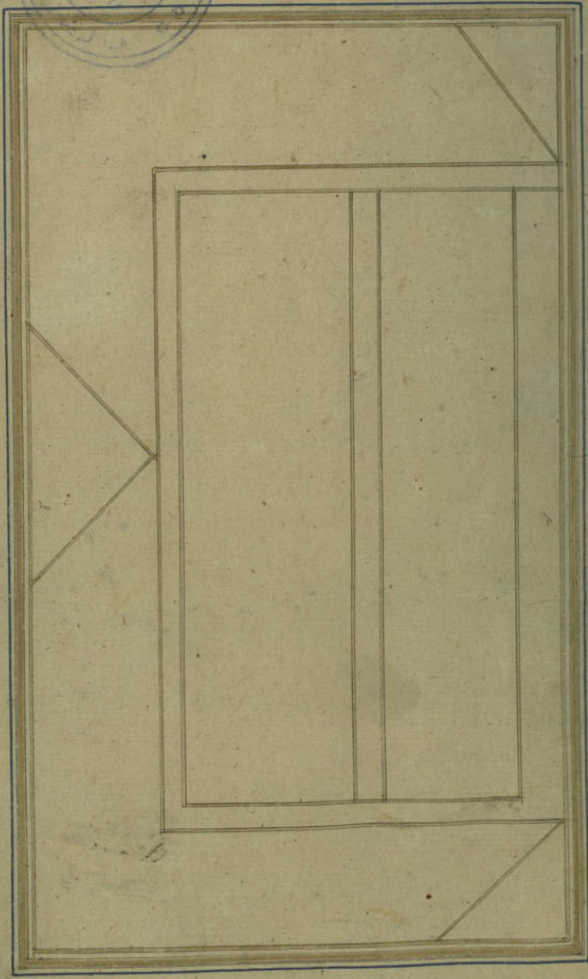
باز این سبغ نای نای جان  
 ما در سجای خست بران  
 من از آن دست در خزان گشتند  
 من از آن دست در خزان گشتند

کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه

من او کردی دست جان دهم	و اتم که بویخت هر چه بودم
دل ز تو هم که گشت جان من	و از آنکه دل ز تو گشت هم که گشتم
من تو با دم که صحرایم	با رلب جوی بهوس من
معتد و من است که تو لاله بود	چو چشمی و من در دوری چشم
ای دوست تو شکر زده در هر من	نودست مست که زاری از من
ان دست خاکی که بر سوزان	بر جت عدالت دست در کردن
من خاک در شین ز تو هم شین	بی خصم کوی همه جوی خستین
چونانی یکس در غیبت خود	چونست که برانی شود خستین
بی دوست گشت بر سر تو	با دوست گزین بر دست تو
با بدن دوست که هر کس کرد	اسا شرا که گشتنیش با تو

کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه

کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه  
 کس با لب این جهان چه



این سرخ لبستان بی بی صبی	کی چون تو سب بود بر کوهی
کردی کرد آینه و کرکری	تا تو خوشتر کرد ما با تو
کرد و سبک داشت در دهی	در پای بصره از راهی سرد
سهلست که من در دهستانم	رستم که نوای رسوزنم
	۲۲



